



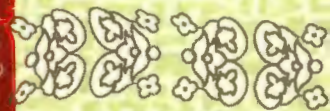
عبدالعلی ادیب برومند

بہ پیش گاہ سرد



شابک ۹۶۴-۵۵۵۵-۲۲-۱
ISBN 964 - 5555 - 22 - 1

شباويز 



٧٧

٢٠

عبد العلي

ابن محمد

١/١٠ ف

١/١١

۱/۱۰۰

به پیشگاه فردوسی

کتابخانه تخصصی ادبیات
تاسیس ۱۳۷۶

بیرپیشگاه امروز

نوشته‌ی
عبدالعلی ادیب برومند



به پیشگاه فردوسی

تیر ماه ۱۳۸۰ - چاپ اول

نویسنده: عبدالعلی ادیب برومند
لیتوگرافی: موسسه‌ی مردمک
تصویرگر: فرزانه ممبینی
چاپخانه: سازمان چاپ ندا
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
صحافی: سازمان چاپ ندا

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا- کتابخانه‌ی ملی ایران

ادیب برومند، عبدالعلی ۱۳۰۰ -

به پیشگاه فردوسی / نوشته‌ی عبدالعلی ادیب برومند. - تهران:

شباويز، ۱۳۷۹.

شش، ۱۲۸ ص. - (شباويز [سبز]؛ ۱۷).

ISBN 964 - 5555 - 22 - 1

۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. شاهنامه - نقد و تفسیر.
۲. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. - شخصیتها. ۳. شعر فارسی - قرن ۴ ق. - تاریخ و نقد. الف. فردوسی، ابوالقاسم ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. شاهنامه. برگزیده. شرح. ب. عنوان. ج. عنوان: شاهنامه. برگزیده. شرح.

۸فا/۲۱

PIR۴۴۹۶/الف

الفش/ش۴۷۳ف

۷۹-۲۱۳۷۰م

حق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

تهران، خیابان جمهوری اسلامی، بین چهار راه گلشن و باستان، کوچه‌ی نوری، شماره‌ی ۲،

کد پستی ۱۳۱۸۶، تلفن ۶۴۲۷۵۳۹ و ۶۴۲۳۹۹۵ و ۹۲۸۷۲۷، فاکس ۶۴۲۷۸۵۸

فهرست

	درباره‌ی کتاب
۱	به پیشگاه فردوسی
۱۱	فردوسی و شاهنامه
۱۹	فردوسی و ایران زمین
۲۵	فردوسی بزرگ‌ترین شاعر ملی ایران
۳۷	قهرمان ملی از نظر فردوسی
۵۳	پیام فردوسی
۵۹	نظر فردوسی نسبت به پادشاهان
۶۹	روح مردم‌سالاری در شاهنامه‌ی فردوسی
۸۱	شاهنامه معتبرترین سند ملیت ایرانی
۱۰۱	نقش شاهنامه در زبان و ادبیات فارسی
۱۲۳	سوگنامه‌ی رستم

بیت گماه نرود

استاد ابوالقاسم منصور ابن حسن مشهور به فردوسی بزرگ‌ترین حماسه‌سرای ایران است که در حدود سال ۳۲۹ هجری قمری در قریه‌ی باژ، یکی از قریه‌های طابران توس در خانواده‌ای از دهقانان چشم به جهان گشود که ثروت و دارایی بسیار داشتند.

پیش از فردوسی، دقیقی کمر همت بر بسته بود تا شاهنامه‌ی ابومنصوری را به نظم آورد. اما هنوز بیش از هزار بیت نسروده بود که در حدود سال ۳۶۹ هجری به قتل رسید و کار بزرگی که آغاز کرده بود، ناتمام ماند.

فردوسی که از این داستان تلخ آگاهی یافته بود، نسخه‌ای از گشت‌اسب‌نامه‌ی دقیقی و نسخه‌ای از شاهنامه‌ی منشور ابومنصوری را به دست آورد و بر آن شد تا کار ناتمام دقیقی را به اتمام رساند. فردوسی که در زمان آغاز سرودن شاهنامه حدود چهل سال داشت، سی سال باقی مانده‌ی عمر خود را به این مهم اختصاص داد و شاهکاری پدید آورد که نه تنها بزرگ‌ترین منظومه‌ی حماسی و تاریخی ایران زمین است، که حتی می‌توان آن را در شمار عظیم‌ترین و

زیباترین آثار حماسی جهان و شاید برترین آنها،
قرار داد.

فردوسی نه تنها گرانمایه سالهای زندگانی را وقف
سرودن شاهنامه کرد، که افزون بر آن، داروندار
خویش را نیز بر سر این کار گذاشت. فردوسی چنان
خویشتن را وقف سرودن کرد که از رسیدگی به دارایی
موروثی بازماند و ثروت اجدادی را از کف داد و
پیرانه سر تهیدست و نیازمند گردید. سرانجام نیز
در هشتاد سالگی در فقر و ناداری جهان را بدرود
گفت.

فردوسی در عین علاقه به ایران و ایرانی و
دشمنی با انیرانیان، همواره بی طرفی و بی غرضی را
در سروده‌های خود حفظ کرده است. این ابرمرد
ادب کشور ما، هیچ‌گاه قلم به دست احساسات نسپرده
است و با تکیه بر منابع و مآخذ کهن، همواره
کوشیده است تا تاریخ را بدان‌گونه که بوده است،
به‌رشته‌ی تحریر درآورد. امانت‌داری فردوسی و
وفاداری او به کهن داستانهای منقول تا به آن پایه
بوده که حتی از منطبق کردن سروده‌هایش با واژگان
متون اصلی نیز فروگذار نکرده است، چنان که خود
گوید:

گراز داستان یک سخن کم بدی
روان مرا جای ماتم بدی

شاهنامه، کهن تاریخ ایران زمین است که
پنجاه دوره‌ی پادشاهی را از پیدایش تمدن نژاد
آریایی تا فروپاشی حکومت ساسانیان به دست
عربها، پوشش می‌دهد. هریک از این دوره‌ها ویژگیهای
زمانی و مکانی و حتی تفصیل یا اختصار خاص و
تفاوتهای گاه بس فاحش و بساورنکردنی خود را
دارند.

سروده‌های این کهن‌نامه را می‌توان به سه

دوره‌ی متمایز اساطیری، پهلوانی و تاریخی تقسیم کرد.

دوره‌ی اساطیری از کیومرث، هوشنگ، تهمورث و جمشید سخن می‌گوید و پس از بیان دوره‌ی ضحاک، با قیام فریدون پایان می‌یابد. در همین دوره است که حکومت پایه‌ریزی می‌شود و انسان خوراک، پوشاک، مسکن، آتش، کشاورزی و پیشه‌های گوناگون را می‌شناسد و زندگی را بر پایه‌های درست پی می‌ریزد.

دوره‌ی پهلوانی از قیام کاوه و فریدون آغاز می‌شود و با قتل رستم و به‌پادشاهی رسیدن بهمن، پسر اسفندیار، پایان می‌یابد. این بخش، درخشان‌ترین قسمت شاهنامه است و دلیل روشن آن وجود رستم، پهلوان پهلوانان و قهرمان قهرمانان حماسی است که هر روز از زندگانی پربارش درسی به‌کار آمدنی برای ایرانیان زیستن است.

از پادشاهی بهمن به‌بعد رویدادها واقعی‌تر و افسانه و اسطوره کم‌رنگ‌تر می‌شود و شاهنامه رنگ و بویی دیگر به‌خود می‌گیرد.

از این رو است که به‌درستی می‌توان ادعا کرد ارزش این اثر جاودانه در بها دادن به ملیت و قومیت ایرانی، شناساندن جایگاه راستین این کهن سرزمین دیرپای و ارج نهادن بر غرور ملی، همزمان با زنده کردن مفاخر گذشته تا بدان پایه است که هرگز نمی‌توان همتایی برای آن یافت.

مهم‌تر آن که در میان شاعران بلندپایه‌ی ایران نیز کم‌تر می‌توان نظیری برای فردوسی یافت که تا به این پایه و این چنین مهارت و استادی در بیان مفاهیم و زیبایی و متانت واژگان و سادگی و فصاحت بی‌مانند کلام را یک‌جا داشته باشد و در سروده‌ای متوالی به‌کار گیرد.

از این روز است که حکیم در جای‌جای سروده‌های خود می‌فرماید:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
بر این نامه بر عمرها بگذرد
بنخواند هر آن کس که دارد خرد
جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت
از این بیش تخم سخن کس نکشت
نمیرم از این پس که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام

شباويز

به پیشگاه فردوسی

شبی داستان گستر و دیرپای
به زینده آیین فراگیر جای
فروگسترانیده برکوه و دشت
یکی پهن دامن به جای نشست
از آن زایش فرخ دیرباز
به دیگر شبان سرفرازان بناز
ز زاییدن مهرگیتی فروز
شده ناز پیوند و فرخنده روز
فزون تر ز شبهای دیگر بلند
به پایان آذر مه سرد خند
من اندر یکی روستای کهن
به شش سالگی شاهد انجمن
پدر بود و مادر فراخاسته
یکی خانگی بزم آراسته
به آیین یلدا ز بهر شگون
به خوان چیده از میوه ها گونه گون

من و دیگران از کسان حرم
 ز خوان بهره‌ور هر یکی بیش و کم
 هم از شام کردن شده بهره‌یاب
 برفتیم در بستر از بهر خواب
 چو در خواب خوش پاسی از شب گذشت
 مرا حال یکسر دگرگونه گشت
 به ناگه ز آوای مردانه‌ای
 ز گلبانگ دانای فرزانه‌ای
 دو چشمم ز خواب گران باز شد
 دلم محو آن طُرفه آواز شد
 اگر چند چشمان من بسته بود
 دو گوشم بر آن نغمه پیوسته بود
 چو آن نغمه‌ها در دلم جا گرفت
 وجودم نوازش سراپا گرفت
 چنانم ز لذت دگرگشت حال
 که گفتمی برآورده‌ام پرو بال
 که بود آن برآورده آوای خوش؟
 برآورده آوای زیبای خوش
 پدر بود کز پهلوانی سرود
 به شهنامه خواندن دل من ربود
 همانا که گاه جوانیش بود
 گرایش به شهنامه خوانیش بود
 به فردوسیش بود بسیار مهر
 ز صهبای شعرش فروزنده چهر
 به گردانه آهنگ و بانگ بلند
 همی خواند آن سرور ارجمند
 «دلیری که بد نام او اشکبوس
 همی بر خروشید برسان کوس»

«بیامد که جوید ز ایران نبرد
سر همنبرد اندر آرد به گرد»

از آن شب که بشنیدم این داستان
شدم جذب آن نامه‌ی باستان
به جان دوستار سراینده‌اش
به دل حق‌گزار و ستاینده‌اش
چکد یاد فردوسی از خامه‌ام
دل آکنده از مهر شهنامه‌ام

الا ای گرانمایه دانای توس
که خورشید پای تو را داد بوس
به هفت آسمان رفت آوازه‌ات
فلک نیست ظرفی به اندازه‌ات
فروزنده چهری به فرزانی
فرازنده قدی به مردانگی
تو بر نام‌داران ایران سری
به رادان و رازآگهان سروری
در ایران ندیدم یکی شیرمرد
که کاری به مقدار کار تو کرد
وز آن شیرمردان همه هم کنار
نکردند کاری چنین پایدار
در ایران به فرت یکی مرد نیست
در این پهنات کس هم‌آورد نیست
که در آسمان سخن‌گستری
تویی مهر تابنده‌ی خاوری
سرایندگان را تویی رهنمون
سوی هفتمین طارم نیلگون

در ایران بسی گرچه دانشورانند
 تو چون ماهی و دیگران اختراند
 زبان دری از تو نیرو گرفت
 وزین رو جهان را زهر سو گرفت
 تو دادی به هر واژه اش آب و رنگ
 بهایش فزودی به مقدار و سنگ
 بسی واژه کز یادها رفته بود
 دل از تاب مهجوریش نرفته بود
 کشیدیش بیرون ز هر گوشه‌ای
 ز اندیشه بخشیدیش توشه‌ای
 به سلک سخن خوش درآوردیش
 به خرگاه کیوان برآوردیش
 ز آمیزه‌ی واژه‌های دری
 قرین ساختی زهره با مشتری
 عروس سخن از تو با فر و زیب
 به هر هفت آرایه شد دلفریب
 نگارین هنر از تو زیننده گشت
 ز جادوی کلکت فریبنده گشت
 ز هر کس که ساز سخن برگرفت
 سرود تو آهنگ برتر گرفت
 ز هر گفته کان بس دلاویزتر
 سخنهای تو رامش‌انگیزتر
 خرد مسند آرای ایوان تو است
 هنر بنده‌ی سر به فرمان تو است
 تو چون سر دهی پهلوانی سرود
 به شور اندر آری ز تن تاروپود
 تویی آن جهان پهلوان سخن
 که نازد به نامت جهان سخن

بشر را تو در بند آسایشی
رهاننده از چنگ آلایشی
تو را بس نظر داشت بر مردمی است
گریزایی از شیوهی کژدمی است
شرف را یکی مرد آزمگین
جهان چون تو کی دید با داد و دین
گر استادی آرایش جنگ را
ز صلح است کز دل بری زنگ را
جهان بینی و حکمت آمیختی
به آوند^۱ علم و خرد ریختی
به خوان برنهادی گوارا خورش
که یابد از او جان و دل پرورش
ز رستم یلی ساختی یکه تاز
جوانمرد و خوش خوی و مردم نواز
هر آن چیز کت بُد خوشایند و نغز
نمودی در آن گُردِ بیدار مغز

چو شد واژگون بخت ایرانیان
نماند از شکوه کیانی نشان
حرامی صفت از ره آز و کین
فَرَس راند تازی به ایران زمین
نبودش ز بهر زر اندوختن
به جز غارت و کشتن و سوختن
ره آوردش ار چنند آیین پاک
ولی کارکردش بسی دردناک

~~~~~

۱- آوند = ظرف.

سلوکش به هنجار اسلام نی  
پی غارتش خواب و آرام نی  
لبش گرچه با نام اسلام بود  
دلش دور از این ایزدی نام بود  
برون ریخت از سینه بس کینه را  
برانداخت فرهنگِ دیرینه را  
به رغمِ پیمبر به یکبارگی  
برآورد دستِ ستم کارگی  
نماند اندر این بوم و برفر و جاه  
نه تخت و نه رخت و نه زرین کلاه  
بر این جمله بگذشت سالی دویست  
که ایران بر احوال خود خون گریست  
به ایرانی آن گونه برگشت حال  
که شد قد چون سروش از ناله نال<sup>۱</sup>  
سرش بر سر ظلم حجاج رفت  
همه مرده ریگش به تاراج رفت  
در این سالیان هر که قد برفراخت  
سپاه عرب کار او را بساخت

مماناد پوشیده اندر جهان  
کهن راز پیروزی تازیان  
که بودند ایرانیان همگروه  
ز شاهان و از موبدان در ستوه  
شنیدند چون مژده‌ی داد و مهر  
ز آیین پیغمبر پاک چهر

~~~~~

۱- نال = نی میان تهی، رگ و ریشه‌ی قلم نی.

که کس را نباشد به کس برتری
جز از راه تقوا و مینوفری
هجوم عرب را نبستند راه
مگر گیرد اسلامشان در پناه
به امید این کیش مینو نهاد
کس اندر میان دادِ مردی نداد
وگر نه عرب را کجا بود تاب
که بیند چراگاهِ ایران به خواب
کجا بود تازی چنان مایه‌ورز
که تازد بدین نام‌بردار مرز
دریغا که ترفندشان کار بود
نه بر سان گفتار، کردار بود

الا ای سخن سنج بیدار بخت
که بردی به فردوس جاوید رخت
تو بالیده در عهد سامانیان
سگالیده در کار ایرانیان
نه «محمود» پیدا و نی لشگرش
نه زرینه اورنگ و نی افسرش
که در سیصد و شصت، برخاستی
به کاری گران، همت آراستی
چو دیدی که باشند ایرانیان
ز پیشینه‌ی خویشان بی‌نشان
گروهی غم‌اندوز ماتم‌کده
گروهی دگر خیل تازی زده
ز فرکیی مانده بی‌آگهی
هم از نام‌داران با فرهی

ز جنگی سوارانِ فرخ نژاد
جهان پهلوانانِ با فر و داد
هم از روزگارانِ نام‌آوری
ز گاهِ جهان‌داری و داوری
ز جورِ بد اندیش، سرکوفته
به مژگانِ ره بندگی روفته
به نودولتان داده سنگین خراج
به بیگانگانِ باخته تخت و تاج

تو را تاب این جمله دیدن نبود
شکستیدن از دردِ میهن نبود
به فرخنده پیغامِ فرخ سروش
برآوردی از سینه پنهان خروش
برون آختی از بغل خامه را
قد افراختی نظمِ شهنامه را
نشستی پس زانوی آرزوی
چو در پشت سنگر یلی رزم‌جوی
نجات وطن را هدف ساختی
بسی تیر زی دشمن انداختی
پراکنده از هر سوی داستان
به کف کردی از دوده‌ی باستان
کشیدی به نظمِ دری هرچه بود
خروش سوارانِ جنگ آزمود
هم از بخردان و ردان بی‌شمار
نوشتی سخنهای آموزگار
نمودی ز یادِ دلاور یلان
جوانمردی و داد را همنشان

همه پهلوانان ایران سپاه
ز تو باز جستند دیرینه جاه
بسفتی به عزم گران کوه را
سستردی ز دل داغ اندوه را
تو جوشنده خون در تن رستمی
به رزم اندرش جابه جا همدمی
چون ایران بخواند آن یل تاج بخش
تو آش بر نشاندی به تازنده رخس
چو دیدت به دشمن گره کرده مشت
«تهمتن» پسر را به پای تو کشت
تویی سوگمند سیاووش پاک
که خونش به یاد تو جوشد ز خاک
اگر کاوه شورید بر مار دوش
به جنگ ستم خونش آمد به جوش
تو دادی به دستش در این سالیان
شکوه آفرین پرچم کاویان^۱
نهان در چکاچاک رزم آوران
تویی کرده راز درون را عیان
ز گرد سواران به دشت نبرد
تویی هر زمان سر برآورده مرد
در آویزش لشگر آوای کوس
بود نعره‌ای کان برآمد ز توس
خود آن نعره آوای درد تو بود
ز درد وطن یاد کرد تو بود

~~~~~

۱- نسخه‌ی دیگر، اخترکاوایان.

هم از ماتم رستمی سوگووار  
 هم از مرگ رویین تن اسفندیار  
 گل آرزوهای رفته به باد  
 شکفت از دمت در گلستان یاد  
 دواندی تو خون در رگ آرزوی  
 مگر آبرو باز آری به جوی  
 به یزدان پرستی شدی راهبر  
 به مینوگرایی گشاینده در  
 نکوهیدی آیین بیداد را  
 ستودی نکوکاری و داد را  
 تو ما را شناساندی اندر جهان  
 نماندی گهر با هنر در نهان  
 دمیدی به تندیس ما تاب و توش  
 نمودی به پیکارمان سخت کوش  
 تو ایرانیان را همه حلقه وار  
 به گرد هم آوردی از هر کنار  
 چو شهنامه این حلقه را شد نگین  
 ز نو زنده شد نام ایران زمین  
 جهان تا جهان است و گیتی به پای  
 تو را کوه رفعت نجنبند ز جای  
 نه تنها «ادبیت» ستاینده است  
 که گیتی به ارجت فزاینده است



## فردوسی و شاهنامه

حکیم ابوالقاسم فردوسی از طابران توس و از دهقانان، یعنی ایرانیان اصیل و ملک‌دار بوده، که در سالهای جوانی به گواهی اشعارش علوم و فنون معمول زمان خود را به خوبی فراگرفته بوده است. انگیزه‌ی فردوسی در سرودن شاهنامه بی‌تردید زنده کردن یادها و یادگارها و تاریخ‌داستانی و سرگذشت تاریخی و احیای واژه‌های اصیل پارسی و پاسداری از اصطلاحها و کنایه‌ها و ترکیبهای زیبای این زبان است که جمله زاینده‌ی عواطف میهنی و رنج‌برداری فردوسی از چیرگی عنصر ترک و تازی بر ایران و فراموش شدن روایتهای ملی و افتخارهای باستانی این مرز و بوم بوده است؛ گویی این شاعر گران‌قدر، رسالتی عظیم و دشوار به‌منظور احیای ملیت ایرانی احساس می‌کرده، به این سبب به‌چنین کار توان فرسایی با فراخ حوصلگی و عشق و شوری تمام دست زده است؛ غیر از پی‌بردن به یک مأموریت تاریخی، در نفس خویش، هیچ انگیزه‌ی دیگری نمی‌تواند شاعری را سی سال تمام به کاری این‌سان بزرگ مشغول دارد تا نقد عمر و جوانی و اندوخته‌های



مالی خود را بر سر این عشق مقدس گذارد و در پیروی کارش به تنگدستی بینجامد؛ خاصه این که دوران جوانی فردوسی همزمان با سامانیان بود که ایرانی نژاد و خواستار احیای آثار نیاگان خود بودند و بی شک این موضوع هم در برانگیختن فردوسی به سرودن شاهنامه موثر افتاده است.

افزون بر این، در آن عصر، به نظم کشیدن شاهنامه‌ی منثور ابومنصوری که به وسیله‌ی ابومنصور محمدابن عبدالرزاق توسی فراهم شده، موضوعی بود که خواستاران و آرزومندان فراوان داشت و مرد میدان می خواست تا به این کار کمر همت بربندد. پیش از آن، دقتی در این راه قدم گذاشته، ولی ناکام مانده بود. بعد از او بود که فردوسی با تشویق یکی از دوستان خود، به سامان رساندن این کار مهم را وجهی همت خود قرارداد.

مندرجات شاهنامه در تکریم نژاد، هنر، گوهر، منشها و روشهای عنصر ایرانی و برتر شمردن این قوم از ترک و تازی و رومی و ذکر آداب و رسوم و ساز و برگ سپاهی و آیین شهریاری و شیوه‌ی کشورداری ایرانیان که همه و همه به بهترین وجهی یاد شده است، حکایت از غرور ملی و دلبستگی فراوان فردوسی به زنده کردن ملیت اقوام ایرانی دارد.

این که کسی حکایت ساختگی و عامیانه و غیر قابل پذیرش قرارداد سلطان محمود را با فردوسی درباره‌ی اعطای صلح برای هر بیت شاهنامه، باور کند جای بسی تاسف خواهد بود، زیرا بی پروایه بودن این افسانه به قدری روشن است که نیازی به بحث ندارد چه آن که به گواهی ترجمه‌ی عربی بُنداری از شاهنامه‌ی مترجم به سال ۶۲۱ هجری نخستین نسخه‌ی این کتاب در سال ۳۸۴ هجری پایان پذیرفته، دومین آن با افزوده‌هایی در سال ۳۸۹ هجری که سال به تخت نشستن محمود غزنوی است تمام شده است. و به این ترتیب، فکر سرودن شاهنامه ربطی

به محمود پیدا نمی‌کند، بلکه مربوط به عهد سامانیان می‌شود. تنها برای جلب حمایت این پادشاه، آن هم به منظور حفظ و تکثیر شاهنامه، فردوسی چهارمین نسخه را در سال ۴۰۰ هجری به نام محمود عرضه می‌نماید و این جا است که شاعر ما برای رفع تنگدستی، انتظار وصول صله‌ای کرماند را فراخور اشعار خویش از دربار محمود دارد و متاسفانه سخن‌چینان مانع از توجه شایان سلطان، نسبت به این شاعر بزرگ و تصنیف جاودانه‌اش می‌گردند و کار به سرودن هجونامه می‌انجامد.

### فردوسی و هجو سلطان محمود

غیر از آن چه در شرح احوال فردوسی به وسیله‌ی تذکره نویسان نوشته شده که حاکی از تایید هجونامه است، دلیل استوار دیگری برای اثبات این موضوع در دست نیست، جز این که فردوسی، در نامه‌ی رستم فرخ‌زاد به برادر خود آن جا که اوضاع ایران را پس از چیرگی تازیان تشریح می‌کند، می‌گوید:

شود بنده‌ی بی‌هنر شهریار

نژاد و بزرگی نیاید به کار

با توجه به این که سلطان محمود از دودمان بندگان ترک بوده، این بیت تعریضی نسبت به او است و دلتنگی فردوسی را از سلطان نشان می‌دهد. از این رو بعید نیست که انتساب چند بیتی از هجونامه به شاعر درست باشد، خاصه این که سبک و سیاق برخی از ابیات آن کاملاً به سخن فردوسی ماننده است، چنان که بعضی دیگر از آنها الحاقی و ناستوار می‌نماید. آن چه مسلم است، ابیات گله‌آمیزی از رفتار محمود در شاهنامه به نظر می‌رسد که از این

جمله است آن چه در آغاز داستان خسرو و شیرین آمده که سخن فردوسی است.

### گرایش فردوسی به تمدن و فرهنگ ایران باستان

چون هدف سراینده‌ی بزرگ ما زنده کردن مآثر و مفاخر ایران بوده است، گرایش او به فرهنگ و تمدن ایرانی نمی‌تواند در خور انکار باشد. دلیل آن این است که فردوسی از آغاز پادشاهی کیومرث تا پایان سلطنت یزدگرد ذکر همه‌ی دوره‌های زندگی ایرانیان را از سیر تدریجی آنان به سوی مدنیت و شهرنشینی گرفته تا دوران تکامل و پیشرفت آنان در شوون اجتماعی و تمدن از یاد نبرده است و جابه‌جا در ضمن وقایع داستانی و گزارشهای تاریخی به شرح آداب و رسوم و آیینهای کشوری و لشگری و دینی پرداخته است که با توجه دقیق به ذکر این مسایل از سوی شاعر، دلبستگی وی به یادآوری تمدن و فرهنگ دیرینه‌ی ایران، آشکار می‌شود.

### شاهنامه، اثری مردم‌پسند

به‌طور کلی در دورانهای گذشته به سواد فارسی توجه زیادی می‌شد و در مکتب‌خانه‌ها از آغاز، برای خوب یادگرفتن زبان فارسی سخت‌گیری می‌کرده‌اند. معلم مکتب پس از آن که خواندن و نوشتن را به شاگردش می‌آموخت، قراءت قرآن و بوستان و گلستان را به او تکلیف می‌کرد تا کم‌کم سواد فارسیش خوب می‌شد و تا حدی از عهده‌ی خواندن و فهمیدن شاهنامه برمی‌آمد. در قهوه‌خانه‌ها هم نقالان ورزیده، شاهنامه را به گونه‌ی جالبی با آهنگ جذاب برای شنوندگان می‌خواندند و با بیانات خود معانی آن را روشن می‌کردند. از این رو، مردم برای فهم شاهنامه مشکلی

نداشتند و رغبت عامه برای خواندن یا شنیدن اشعار فردوسی  
فزونی می‌یافت.

اما امروز چون در دبستانها و دبیرستانها بدبختانه نسبت  
به درس فارسی توجهی شایسته به عمل نمی‌آید، جوانان ما  
به شاهنامه خوانی تشویق نمی‌شوند و به خوبی از عهده‌ی خواندن  
آن هم بر نمی‌آیند، به این جهت، آن چه را در روزگار قدیم در مکتب  
می‌خواندند، امروز باید در دانشگاه یاد بگیرند، ولی در عین حال  
باید دانست که آموزش شاهنامه در دانشکده، غیر از شاهنامه‌خوانی  
به طور عادی است و مستلزم آگاهی یافتن از ویژگیهای سخن  
فردوسی و واژه‌ها، اصطلاحها و تعبیرهای شاهنامه است که جنبه‌ی  
علمی و آکادمیک دارد. توجه عامه‌ی مردم در قدیم به اشعار  
شاهنامه و داستانهای ملی در قهوه‌خانه‌ها و جاهای عمومی دیگر،  
به علت نبودن وسیله‌های سرگرم‌کننده و آموزنده مانند سینما،  
تئاتر، رادیو و تلویزیون هم بوده است و امروز با بودن این‌گونه وسایل  
برای ترویج شاهنامه باید از این عوامل استفاده کرد و توجه عموم  
را نسبت به آن برانگیخت.

### به کارگیری آگاهانه‌ی واژگان فارسی

یکی از ویژگیهای بحر متقارب آن است که هرچه واژه‌های  
فارسی در آن بیشتر به کار رود خوشایندتر است. ذوق سلیم، ورود  
واژه‌های عربی را در این بحر چندان نمی‌پسندد. مقایسه‌ی ابیات  
خوب شاهنامه با آن قسم از ابیات خوب بوستان سعدی یا بیتهایی  
از خود فردوسی که در آنها لغتهای عربی به کار برده شده، موید این  
نظر است. بنابراین، یکی از جهات به کار رفتن واژه‌های فارسی در  
شاهنامه ذوق تشخیص فردوسی در این مورد بوده است که حتی  
دقیقی در هزار بیت منقول در شاهنامه و عنصری در مثنوی

وامق و عذرا نیز از آن غافل نبوده‌اند. اما از این جهت که بگذریم، به‌نحو بارزی آشکار است که فردوسی برای احیای واژه‌ها، اصطلاحها، ترکیبها و کنایه‌های زبان دری تعمد داشته‌است و آنها را از گوشه و کنار، به فراخنای اشعار خود کشانده‌است.

در زبان طبیعی آن عصر، واژه‌های عربی، نه به مقدار قرن ششم و هفتم، ولی در هر حال کم نبوده‌است و در اشعار شاعران معروف و هم‌زمان فردوسی مانند فرخی، عنصری و منوچهری فراوان به کار رفته‌است.

برای پژوهش درباره‌ی جنبه‌ی شعری شاهنامه باید آن را به دو قسمت تقسیم کرد:

۱- قسمتی که جنبه‌ی اساطیری دارد و مشتمل بر ذکر رویدادهای داستانی و هنرنمایی پهلوانان و دلاوریهای قهرمانان ملی و صحنه‌آراییهای رزمی و بزمی است، که این قسمت بیشتر دارای جوهره‌ی شعری و روح هنری است، زیرا خیال‌انگیز و شگفتی‌آفرین و محرک احساسات و عواطف و موجد هیجانهای درونی خواننده‌است.

۲- قسمتی که گزارش حوادث تاریخی است، کم‌تر جنبه‌ی شعری دارد و بیشتر ذکر واقعیاتی است که به نظم کشیده شده، ولی باز هم گاهی رگه‌های شعری در خلال برخی از ابیات آن می‌توان مشاهده کرد.

بدیهی است از یک کتاب بزرگ تاریخی و نیم‌تاریخی و داستانی مانند شاهنامه نمی‌توان انتظار داشت که همه‌ی ابیاتش دارای ویژگیهای شعری باشد.

ارزش بخشهای اساطیری شاهنامه از آن جهت بیشتر از

بخش تاریخی است که:

● جنبه‌ی شعری و عاطفی دارد و مبتنی بر هنرنمایی و صحنه‌آرایی در شعر و شاعری است و خواننده و شنونده را سخت زیر تاثیر قرار می‌دهد.

● ذکر روایتهای ملی و پیشینه‌ی ملت، مطبوع طبع آحاد و در تقویت غرور ملی و روحیه‌ی ترقی‌خواهی و شرافت‌طلبی آنان بسیار موثر است.

● وقایع تاریخی شاهنامه به نحو تحقیقی در کتابهای تاریخی دیگر مضبوط است، در حالی که رویدادهای داستانی و حوادث باستانی به آن گونه که در جامه‌ی اشعار پر از احساس و عبرت‌انگیز و حماسی خودنمایی می‌کند منحصر به همین حماسه‌ی بزرگ ملی است.

● در اسطوره‌ها، یک حقیقت کلی و در خور ملاحظه، قطع نظر از پیرایه‌ها و اضافه‌های تخیلی و داستانی وجود دارد که کاستی و فزونی آن زایده‌ها، در اصالت اسطوره تغییری پدید نمی‌آورد، مانند درخت کهنسالی که وقتی شاخه‌ها و برگهایش زده شود، ساقه به صلابت و استواری خود باقی است، ولی در تاریخ اگر با تصرف و تحریف، دست‌خوردگی پیدا شود، اصالتش مخدوش می‌گردد.

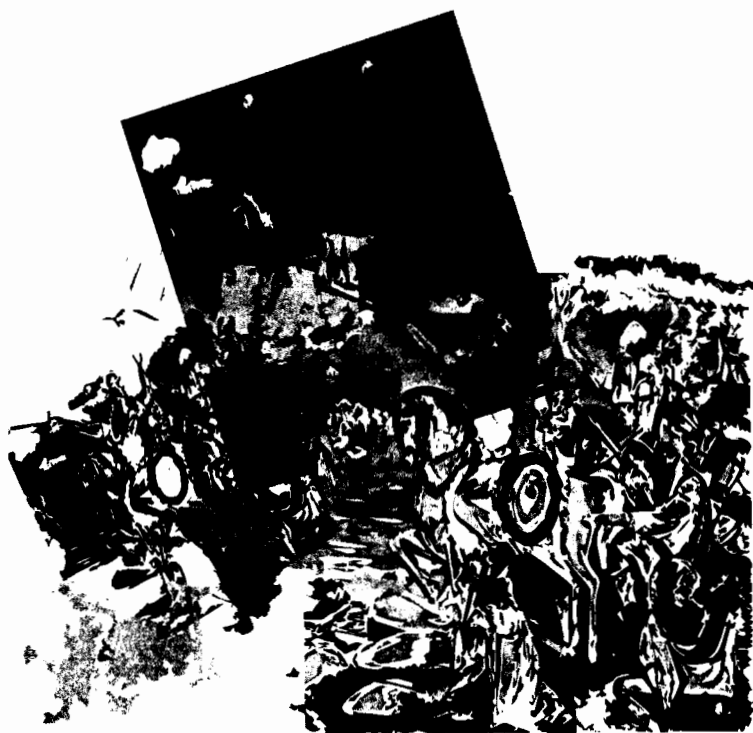
● به طور کلی از دوران کودکی تا زمان پیری شنیدن و خواندن قصه و داستان مورد علاقه‌ی انسان است و هر موضوعی هم در پوشش داستان نیکوتر به دل می‌نشیند؛ از

این رو اسطوره، بیش از تاریخ که مشتمل بر متن وقایع، بدون  
حشو و زواید است، دلپسند واقع می‌شود.

فردوسی فردوسی فردوسی فردوسی

مآخذ و منابع:

- فردوسی نامه‌ی مهر، نشریه‌ی مجله مهر، مهرماه ۱۳۱۳.
- یادنامه‌ی فردوسی، انتشارات انجمن آثار ملی.
- شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم زیر نظر وولرس آلمانی.
- که از باد و باران ... به کوشش دکتر محمود امامی نایینی.



## فردوسی و ایران زمین

تاکنار از مرز ایران فر یزدانی گرفت  
بوم آبادان کشور رنگ ویرانی گرفت  
چیره شد دشمن براین سامان و از جور زمان  
سربه سر ایران زمین را نابسامانی گرفت  
واژگون شد کاخ استقلال ایران کهن  
ون در او جغد مذلت، مرثیت خوانی گرفت  
بندگی آزادگان را بند برگردن نهاد  
سروری داغ عبودیت به پیشانی گرفت  
از روایات کهن مجموعه‌های دلپذیر  
برگ برگش رفت برباد و پریشانی گرفت  
از تواریخ و سیر یاد دلیران وطن  
خط بطلان خورد و نسیانش به آسانی گرفت  
زند و پازند و اوستا جمله در آتش فتاد  
آذر برزین ز سردی رنگ ظلمانی گرفت



کارنامک<sup>۱</sup> و آن چه خود بود از زیران یادگار<sup>۲</sup>  
 راه نسیان خانه چون آثار کلدانی گرفت  
 خانمان سوز آتشی افروخت وین کاشانه را  
 جمله در سوزان لهیب قهر عدوانی گرفت  
 گرچه تازی را ره آوردی خوش از اسلام بود  
 آه کو خود راه و رسم نامسلمانی گرفت  
 کرد با آل پیمبر دشمنیها وز طمع  
 جانب آل ابوسفیان به نادانی گرفت  
 برخلاف مقصد اسلام و مقصود رسول<sup>(ص)</sup>  
 قصد بد پرورد و آهنگ غرض رانی گرفت  
 خویشان را خواجه از راه سبک مغزی شمرد  
 دیگران را بنده از روی گران جانی گرفت  
 حکم دربار خلافت بهر تنظیم امور  
 جای احکام نبی، و حکم قرآنی گرفت  
 ظلم حجاجی به جای خوی عماری نشست  
 کفر بوجهلی مقام زهد سلمانی گرفت  
 عاقلان را شنعت دیوانه مردم سُخره کرد  
 دیوخویی دامن عمال دیوانی گرفت  
 هر که چون پورمقفع خواست ایران را به جان  
 کیفر خویش از کف بیگانه ای جانی گرفت  
 گرچه ایرانی گرفت اسلام را با وجد و شوق  
 لیک در طرد عرب، الهام وجدانی گرفت

~~~~~

- ۱- کارنامک = مقصود کارنامک اردشیر بابکان است.
- ۲- یادگار جنگهای زیران = از کتابهای باستانی و رساله ای است به زبان پهلوی در شرح جنگهای زیریر (برادر و سپهسالار گشتاسب) با دشمنان دین زرتشت (اعلام فرهنگ معین).

لاجرم بومسلم از مرز خراسان شد پدید
 که انتقامی سخت، زاعراب بیابانی گرفت
 از خراسان قد علم کرد آن سپاهانی امیر
 کین مردان را دمار از جیش مروانی گرفت
 زآن سپس دنبال این فرخنده رستاخیز را
 سرور آزاده یعقوب سجستانی گرفت
 وز پس نوبختیان و آل برمک و آل لیث
 در کف این سررشته اسماعیل سامانی گرفت
 و آن زمان آیین استقلال جویی اعتبار
 در پناه بلعمی^۱ وز سعی جیهانی^۲ گرفت
 بعد از آن از طبرانِ توس مردی زُبده خاست
 کز وجودش ملک ایران فر یزدانی گرفت
 ریخت کاخ نظم را رویین اساسی پایدار
 فکر احیای وطن را طرح بنیانی گرفت
 از نم کلکِ گهرزا، دامن فرهنگ را
 همچو دامن چمن، از ابرنسانی گرفت
 کلک مُشکین از نهانگاه قلمدان برکشید
 پرده‌ی تاریک وهم از راز پنهانی گرفت
 سکه بر نقد سخن زد شاعری کامل عیار
 آن که در طرز سخن سبک خراسانی گرفت

- ۱- بلعمی = ابوالفضل محمدابن عبدالله از سال ۲۷۹ هجری وزیر اسماعیل ابن احمد سامانی و پسرش احمد و نصر ابن احمد بود (اعلام فرهنگ فارسی دکتر معین).
- ۲- جیهانی = ابو عبدالله احمد ابن محمد ابن نصر از رجال سیاست و ادب قرن چهارم که به وزارت منصور ابن نوح سامانی انتخاب شد.

شد برون از بیشه‌ی توس آن دلاور نره شیر
 آن که فرش خرده بر شیر نیستانی گرفت
 برتن ملیت ایران روانی تازه داد
 خلعت پایندگی بر دوش ایرانی گرفت
 از دم جان‌بخش خود نام‌آوران را زنده کرد
 آن‌که از روح‌القدس تایید ربانی گرفت
 قهرمانان کیان را خوش برآورد از مُغاک
 هر یکی را طرفه کاخ نظم ارزانی گرفت
 گردنان ملک را گردن‌فراز و چیره خواست
 سروران قوم را سرباز میدانی گرفت
 شور نهضت در تن اعقاب کی خسرو دید
 چتر دولت بر سر اورنگ ساسانی گرفت
 گه صریر^۱ کلک او در مُلک فغفوری فتاد
 گه لهیب خشم او بر تخت خاقانی گرفت
 تاج و تخت خسروی، تیغ و نگین سروری
 این به ایرانی سپرد و آن ز تورانی گرفت
 مار دوشِ شوم را افکند در زندان کوه
 کاوه را در کینه گرم آتش افشانی گرفت
 خسروانی تاج از او، فر فریدونی فزود
 پهلوانی نام از او، سام نریمانی گرفت
 چون به دست توس بسپرد آن درفش کاویان
 رایت توران زمین، از جیش پیرانی گرفت
 تا ز کین ترک، بر خون سیاوش مویه کرد
 لاله بر دل، داغ آن سرو گلستانی گرفت

~~~~~

۱- صریر = آواز قلم در هنگام نوشتن.

بیژنان مُلک را از چاه ذلت برکشید  
 تا سراغ شرزه شیرِ زابلستانی گرفت  
 چون به دست تهمتن سهراب را پهلو درید  
 بهر ایرانش بهین فرزند، قربانی گرفت  
 با همان چاچی کمان کو داد رستم را به دست  
 اشکبوس نیو<sup>۱</sup> در بر زخم پیکانی گرفت  
 چون سخن سرکرد از رویینه تن اسفندیار  
 در طریق هفت خوانش رستم ثانی گرفت  
 فدیة‌ی شایسته را هفتاد فرزند گزین  
 در ره ایران ز گودرز سپاهانی گرفت  
 شهریاران را به تختِ معدلت رانی نشاند  
 قهرمانان را به کار مملکت بانی گرفت  
 خیزش از آوای او سیل نهیب افکن نمود  
 غرش از هرای او دریای توفانی گرفت  
 آدمی را برتر از ارواح مینوفر شمرد  
 برتری را حاصل از کردار انسانی گرفت  
 تا به نظم آورد استاد سخن شهنامه را  
 برتن شعر دری، تشریف سلطانی گرفت  
 چون ز حکمت دم زد اندر مکتب بوذرجمهر  
 بس حکیمان را نوآموز دبستانی گرفت  
 افتخار از مهرِ ملت بر سخن سنجی گماشت  
 احتراز از مدح شاهان در سخن دانی گرفت<sup>۲</sup>

~~~~~

۱- نیو = دلیر، شجاع.

۲- مقصود آن است که شاعر دربارها نشد و مدیحه‌گویی از شاهان
 زمان خود را پیشه نکرد.

سخت ما را با موارث کهن پیوند داد
آن که میراث فخمش ارج کیهانی گرفت
آن چه کرد از بهر ایران هیچ ایرانی نکرد
کاین بنا را ایمن از آسیب ویرانی گرفت
این مهین استاد را فردوسی توسی است نام
کز تقرب جای در فردوس رضوانی گرفت
تا به محشر هست باقی خدمت استاد توس
کو حیات جاودان در عالم فانی گرفت
نیست در خورد نثارش گوهر طبع «ادیب»
گرچه این بحر خروشان بس در افشانی گرفت



فردوسی بزرگ‌ترین شاعر ملی ایران

اصطلاح شاعر ملی که از آغاز جنبش مشروطه‌خواهی در زبان فارسی به کار رفته، از گروه واژه‌ها و اصطلاحهایی است که از همان زمان در گفته‌ها و نوشته‌های گویندگان و نویسندگان ما وارد شده، مفهوم معینی را در اذهان مجسم گردانیده است و البته با معنی لغوی آن در زبان عربی تفاوت دارد.

کلمه‌ی «ملت» نیز خود از آن جمله واژه‌ها است که پیش از این در معنای اصلی عربی آن، که مذهب و کیش است، به کار برده می‌شد و به معنای کنونی آن که عبارت از همبستگی خانواده‌های هم‌وطن، هم‌کیش، هم‌زبان و هم‌آهنگ در آرمانها و خواسته‌های میهنی است، به کار برده نمی‌شد، چنان که حافظ وقتی می‌فرماید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

مقصودش هفتاد و دو مذهب است نه هفتاد و دو قوم و طایفه. اصطلاح شاعر ملی در اصل از ارمغانهای ادبی نهضت آزادی‌خواهی است که گویا نخست از اروپا به کشور عثمانی و از آن‌جا هم‌زمان با نهضت مشروطه به ایران آورده شده است و علت

آن صف‌آرایی آزادی‌خواهان در برابر مستبدان به منظور تغییر حکومت و مبارزه با سیاست استعماری است که از اروپا آغاز گردیده، به مشرق‌زمین سرایت کرده است و چون تقابل این دو دسته، در روزگاران پیشین به شکل جنبشهای سیاسی و نهضت‌های تغییردهنده‌ی نوع حکومت وجود نداشته، چنین ترکیبی مصطلح نبوده است.

در دورانهای گذشته چون یکی از سنت‌های مفاخرت‌خیز پادشاهان، جانبداری از شاعران و استفاده از زبان رسا و سخن دلنشین آنان برای نامور ساختن خود بود و بر اثر نواخت شاهانه و بزرگ‌داشتی که نسبت به سخن‌سرایان به عمل می‌آمد در هر دوره عده‌ای شاعر درباری تربیت می‌شدند که به مدیحه‌سرایی از پادشاهان وظیفه‌مند بودند، به این جهت آزادی‌خواهانی که برای تغییر حکومت استبدادی در مملکت عثمانی و ایران با فاصله‌ی زمانی کوتاهی از هم، قد علم کردند، درگیر مدار مبارزات اجتماعی عنوان «ملی شاعر» و «شاعر ملی» را در برابر شاعر درباری به‌شاعرانی که با آثار فکری خود زمینه‌ی نهضت را آماده نمودند و در پیشاپیش صفوف نبرد با اشعار شورانگیز خویش آزادی‌خواهان را به پیکارجویی برانگیختند، اطلاق کردند. از آن پس، این عنوان مصطلح و مرسوم گردید.

با توجه به مناسبت‌هایی که بعد از مشروطه موجب معمول شدن عنوان شاعر ملی در زبان فارسی گردید و با دقت در مفهوم درست این ترکیب و با مطالعه‌ی روزنامه‌ها و نوشته‌های سالیان بعد از انقلاب مشروطیت، چه در ایران و چه در کشورهای دیگر، چنین به نظر می‌رسد که لقب شاعر ملی را قضاوت عمومی ملت، به شاعران ملت دوست و خدمت‌گزار اعطا می‌کند و این عنوان تنها به شاعرانی قابل اطلاق است که علاوه بر بلندپایگی در هنر شعر و فزون‌مایگی در رسوخ سخن، بیشترین قسمت شعرهایشان از نظر محتوای معنی درباره‌ی مطالبها و موضوعهایی از این قبیل باشد:

● پشتیبانی از افکار عمومی و آرمان‌های ملی افراد ملت و

- حمایت از حقوق و آزادیهای قانونی آنان در برابر دستگاه حکومت و مبارزه با ستم‌گریهای زورمندان.
- هواداری از گروه زحمت‌کش و رنج‌دیده و محروم اجتماع و کوشش در رفع نابسامانیها و بدبختیهای آنان و سعی در جلب عطف و نظر داشت توانایان نسبت به ناتوانان.
 - انتقاد از نقاط ضعف اجتماعی و خرده‌گیری از اخلاق و روشهای ناموزون و نابه‌هنجار طبقات مردم و پیکار با تباهیها و مفسده‌هایی که در اجتماع پدید می‌آید و گرایش به اصلاح اخلاقی و اعتلای فکری و معنوی توده‌ی ملت.
 - ستایش میهن و آزادی و گرامی داشت ملت و شعایر ملی و گزارش سربلندیها و سرافرازیهای ملی در طول تاریخ و یادآوری از بزرگان و نام‌آوران که به روزگاران پیش در راه خدمت‌گزاری به کشور و ملت و گسترش علم و فرهنگ گامها برداشته‌اند و انبوه سختیها را پشت سر گذاشته‌اند.
 - دمیدن روح وطن‌دوستی و غرور ملی در کالبد فرد ملت و تشویق جامعه به دلبستگی نسبت به آن‌گونه سنتها و میراثها که برای ملت برتری و سرافرازی به بار آورده است.
 - مبارزه با سیاستهای استعماری و هر نیروی خارجی یا داخلی که در جهت خلاف مصلحت ملت و استقلال کشور قد برافرازد و بخواهد به گونه‌ای دانسته و ندانسته به حیثیت ملی و تمامیت مرز و بوم آسیب وارد سازد.
 - ارشاد ملت به راههایی که منتهی به سرمنزل به‌روزی و زندگی و الامنشانه و رفاه‌آمیز می‌گردد و نیرو بخشیدن به هر عاملی که از سقوط ملت به سراشیب زبونی و خواری و فرومایگی پیش‌گیری می‌کند.
 - هماهنگی با نهضت‌های ملی جهانی و پیشگامی در جنبشهای فکری که در گذرگاه خیر و سعادت ملتها رهبری می‌شود و تحمل سختیها و محرومیتها در این راه

و بهره‌مندی از شجاعت ادبی برای یادآوری حقایق و مبارزه با عوامل زورمداری.

با توجه به موارد مذکور که در حکم وظیفه‌های رسالتی برای یک شاعر ملی است، نتیجه‌گیری می‌شود که این عنوان پرافتخار را خودسرانه و از در خوش‌باش و خوش‌آمد نمی‌توان به کسی اطلاق کرد و تنها به شاعرانی که هدف آنان بلند آوازه کردن ملت و حرکت دادن مردم به سوی برتری جویی و بلندپروازی و برانگیختن آنها به مراتب انسان دوستی و گران‌مایگی و شرافت‌مندی است و همواره مصلحت‌اندیش جامعه و غم‌خوار مردم و هوادار سرسخت ملت و میهن هستند، می‌توان این لقب را ارزانی داشت. بدیهی است اعطای این عنوان به‌مرور سالیان از سوی مردم باید باشد، نه از طرف یک یا چند نفر خاص. از این رو در طول تاریخ ادبیات فارسی جز به یکی دو سه تن قابل اطلاق نیست.

پس از تعریفی که از عنوان «شاعر ملی» به عمل آمد، خوب می‌توان به داوری نشست و با سنجیدن کار فردوسی با کار شاعران پیشین این سرزمین نتیجه گرفت که فردوسی بزرگ‌ترین شاعر ملی ایران است. آری، اگر ما در مقام مقایسه‌ی فردوسی با دیگر شاعران بزرگ ایران همچون سعدی، حافظ، نظامی و غیره بگوییم فردوسی بزرگ‌ترین شاعر ایران است، چه بسا که این داوری را عده‌ای از سخن‌شناسان و شعردوستان نپذیرند و به‌پاره‌ای از جهات ادبی چند تن شاعر فزون‌مقدار دیگر را همپایه‌ی فردوسی یا برتر از او بشناسند، اما آیا آن‌جا که می‌گوییم فردوسی بزرگ‌ترین شاعر ملی ما است، کسی می‌تواند در مقام تردید و انکار برآید و در رد این دعوی دلیل بتراشد؟

تصور نمی‌توان کرد هیچ‌کس به‌خود اجازه دهد که فردوسی را بزرگ‌ترین شاعر ملی ایران نداند و کسی را در این زمینه همسنگ و هم‌تراز او بشناسد. گرچه برای اثبات این مطلب نیازی به گستردن دامنه‌ی سخن نیست، با این حال درباره‌ی مقام ملی او از نظر هدف، آرمان و کامیابی در این امر، به اختصار سخن می‌گوییم.

مقام ملی فردوسی از نظر آرمان و هدف

فردوسی از نظر هدف و مقصود یک شاعر ملی کامل عیار و در این مقام بارزترین مصداق این عنوان است، زیرا با تحقیقات و مطالعات کاملی که از طرف محققان به عمل آمده، این شاعر بزرگوار در آفرینش شاهنامه که یکی از پراج‌ترین و بزرگ‌ترین سروده‌های حماسی دنیا است، هدفی جز خدمت به ملیت ایرانی و بزرگ‌داشت این ملت نداشته است و غیر از عواطف قومی و شور ایران‌دوستی، هیچ‌انگیزی دیگری برای آغاز کردن و انجام دادن چنین کار عظیمی دستیار و مددکار او نبوده است.

شک نیست که اگر فردوسی از آغاز کردن کاری چنین شگرف، چشم‌داشتی به خواسته و سود مالی داشت، هرگز در این راه دراز و رنج‌بار و خم‌اندرخم گام نمی‌نهاد و به‌پایان بردن آن را آماج مقصود خود قرار نمی‌داد، زیرا او حکیم بود و چنین کاری از خردمندی عادی هم انتظار نمی‌رود تا چه رسد از دانشمندی حکیم که نه تنها از آب‌شخور خرد برخوردار بود، بلکه خردآموز خرد و کلان به‌شمار می‌رفت؛ خاصه این که در آن موقع انتساب به‌دربار پادشاهان و مدح‌گفتن از آنان بهترین راه پیشرفت در تعینات ظاهری و اندوختن خواسته به حساب می‌آمد و او می‌توانست به آسانی از این رهگذر دارای همه چیز از سروری، سالاری، توانگری و ناز و نعمت شود.

ولی آن مرد بزرگ در رسیدن به هدف اصلی خود، که بیدار کردن عواطف خفته‌ی وطن‌پرستی در مردم ایران‌زمین و برانگیختن آنان به استقلال‌جویی و آزادی‌خواهی از دامگاه اسارت تازیان بود، تصمیمی به آن حد استوار داشت که مدت سی سال از بهترین سالهای عمر خود را در راه سرودن شاهنامه بذل کرد و یکباره سرمایه‌ی هستی خود را بر سر این سودا گذاشت تا سرانجام به آرمان و آرزوی خود جامه‌ی تحقق پوشانید و عجم را بدین پارسی زنده کرد؛ بدان‌گونه که خود گفت:

چو این نامور نامه آمد به بن
ز من روی کشور شود پر سخن
بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
نمیرم از این پس که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام

فردوسی با آفریدن شاهنامه به هدفهایی دست یافت که
می‌توان آنها را چنین برشمرد:

۱- زبان پارسی را که در بی‌سروسامانی به سر می‌برد، سامان
بخشید و لغت‌های زیبای آن را در لابه‌لای شعرهای خود
از خطر فراموشی و زوال رهایی داد و از به هم پیوستن
آنها ترکیب‌های نیکو آفرید و به دست گنجوران امین و
راستکار زبان پارسی سپرد.

۲- سرگذشت یلان، قهرمانان و فرمانروایان ایران را بسی
فخامت بار و جنب‌وجوش برانگیز بیان داشت و قوم
ایرانی را، که از گذشته‌ی درخشان خود بریده و بی‌خبر
مانده بود، به روزگار سروری پیوند داد، چنان که گفت:
به یک روی جستن بلندی سزا است

اگر در میان دم‌اژدها است

۳- تاریخ کهن ایران را که با داستانها و روایت‌های پهلوانی و
دلاوری و آیینهای شکوه‌آفرین و جهان‌افروز آمیخته بود،
به نحو دلنشینی بازگو کرد و بر صفحه‌ی روزگار جاویدان
ساخت.

۴- آداب زندگی و سنت‌های ملی و مذهب و خلق و خوی
ایرانیان باستان را روشن کرد و فرزندان این مرز و بوم را از
سختیهای قومی و روش‌های نیاگان آگاهی داد.

۵- میهن‌دوستی را در شمار برترین صفتها قرارداد و در راه
وطن، سربازی و جان‌فشانی را افتخاری دیرپای شمرد و

این نقش اصیل را که پس از چیرگی تازیان به کلی بی‌رنگ
و مهجور افتاده بود، با آب و رنگ ابیات دلپذیر خود
رونق و جلا بخشید.

چو ایران نباشد تن من مباد
بر این بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

۶- یکتاپرستی و یزدان‌شناسی را از دیرینه باز تکیه‌گاه
روحی ایرانیان یافت و در یادکرد سرگذشتها همه جا
آدمی را به خداپرستی و یزدان‌پناهی فراخواند و از
گرایش مندی به خوی اهریمنی بازداشت.

سوی آفریننده‌ی بی‌نیاز
بباید که باشی همی در گداز
ز دستور و گنجور، وز تاج و تخت
ز کمی و بیشی و ناکام و بخت
هم او بی‌نیاز است و ما بنده‌ایم
به فرمان و رایش سرافکنده‌ایم

۷- در ذکر داستانهای تاریخی، ژرفنای فرهنگ ملی
ایران باستان را به نیکویی نمایان ساخت و ملت ما را یک قوم
با فرهنگ و هنرپژوه معرفی کرد و از گونه‌گونه دانشها و
هنرهایی که دودمان ایرانی بدان دست یافته بود یاد فرمود
و از این راه تفوق فرهنگی و معنوی فرزندان این سرزمین
را بر دوده‌های دیگر استوار داشت.

۸- در هر مورد ضعفهای اخلاقی و ناپخته‌کاریها و
خیره‌سریهای برخی از پهلوانان و شهریاران ایرانی را
باز نمود و زیانهای پدید آمده از آن موارد را برشمرد تا
آیندگان عبرت گیرند و پند پذیرند.

۹- نیاگان ما را هنگام پیروزمندی و دست‌یابی بر دشمن
به‌راستی، مهربان و دلجوی و گذشت‌کار نامید و در

رویارویی با شکست روح نیرومند و حرمان‌ناپذیر را
در کالبد آنان تازه یافت، تا فرزندان نیز به شیوه‌ی پدران
در ظفرمندی غره نگردند و در شکست خوردگی تن
به‌نومیدی و زبونی در ندهند.

همان به‌که با کینه داد آوریم
به‌کام اندرون نام یاد آوریم
که نام است اندر جهان یادگار
نماند به‌کس جاودان روزگار

~~~~~

به‌نایافت رنجه مکن خویشتن  
که تیمار جان باشد و رنج تن  
۱۰- بیشتر شاهنشاهان ایران باستان را دادگر و فرهیخته و  
مردم‌دوست و دلیر قلمداد کرد و آنان را در برابر  
خواستهای ملت همراه و فروتن و در راه استقلال کشور  
جانباز شناخت و در صورت سرپیچی از این آیین و راه  
و رسم، آنان را در خور نکوهش و برای پادشاهی  
ناسزاوار دانست.

همان است کان شاه آزر مخوی  
مرا گفتم، با او همه نرم گوی  
به‌نزد منش دستگاه است نیز  
ز خون پدر بی‌گناه است نیز

~~~~~

به‌کریاس گفتم ای سرای امید
خوش آن روز کان در تو بد جمشید
به‌گاه فریدون همایون بدی
زمان منوچهر میمون بدی
در فرهی بر تو اکنون بیست
چو بر تخت تو ناسزایی نشست
فروتن بود شه‌که دانا بود
به‌دانش بزرگ و توانا بود
۱۱- اندر زهای حکیمانه و اندیشه‌های بخردانه را جا

به جای در دل ایات شاهنامه بنهفت و روش زندگی و
تدبیر منزل و آیین کشورداری را، چنان که باید،
به زادگان این آب و خاک بیاموخت.
ز دستور با دانش و راست گوی
وفادار و پاکیزه و نیک خوی
درخشان شود شاه را گاه و فر
سعادت بود هر دو را راهبر

مبادا که بیداد آید ز شاه
که گردد زمانه سراسر تباه
شود در جهان چشمه‌ی آب، خشک
نیارد به نافه درون بوی مشک

۱۲- پایه‌ی سخن را در شاعری بر فراز قله‌ی قاف نهاد و
سیمرغ اندیشه را در فراخنای سخن به پرواز آورد و
شعر گران آهنگ و نام بلندآواز خود را به گوش کروبیان
عالم بالا رسانید.
بنیادهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیاید گزند

۱۳- با دلیری و شجاعت هر چه بیشتر در گرما گرم چیرگی و
رسوخ ترک و تازی در ایران، تا آن جا که توانست در
شاهنامه بر ضد خودکامگیهای این دو نژاد سخن گفت و
با آوای بلند برتری ایرانیان را بر ترکان و تازیان به گوش
جهانیان رسانید تا زمینه را برای بیرون راندن بیگانگان
از خاک وطن آماده ساخت.

کامیابی فردوسی در رسیدن به آرمان و هدف

هدف و مقصود فردوسی را در پدید آوردن شاهنامه و فکر

بلند و اندیشه‌ی تابناک او را در دنبال کردن این مقصود یاد کردیم و اکنون جای آن است که کامیابی وی را در این مورد ارزیابی کنیم، زیرا بسیار کسان‌اند که هدفی مقدس دارند و با آن که در راه وصول به آن می‌کوشند، در نیمه‌ی راه آرزو فرو می‌مانند و به منزلگاه مقصود نمی‌رسند، ولی خوشبختانه فردوسی یکی از کسانی است که به بهترین وضعی در راه رسیدن به آرمان ملی خود کامیاب شده، در مزرع این بوم و بر، بیخی را که نشانده است در زمان حیاتش تناور گشته، پس از مرگش ثمرها داده است. فردوسی در راه رسیدن به هدف خود یعنی خلق شاهنامه سی سال رنج برده، خون جگر خورده است. مدت سی سال پیوسته به کاری چنین عظیم و سخت مشغول بودن و از هر گوشه، ابیات پراکنده را به هم پیوستن، انصاف را که کاری بس توان‌فرسا است و در حوصله‌ی هیچ‌کس نمی‌گنجد. عزمی استوار و اراده‌ای شکست‌ناپذیر می‌خواهد که از این کار سرنخورد و دنبال آن را به کوششی هر چه تمام‌تر بگیرد.

فردوسی همان‌طور که گفته شد اگر رسالت و ماموریتی معنوی برای اعتلای ایران و ایرانی احساس نمی‌کرد بایستی به شیوه‌ی معمول زمان به گروه شاعران درباری می‌پیوست و در کنار ناز و نعمت و پرستاران خوب روی در حالی که غلامان زرین کمر خدمتش را برپا ایستاده بودند به سر می‌برد و سی سال رنج محرومیت به خود هموار نمی‌کرد و سرمایه‌ی جوانی و دست‌مایه‌ی مالی خود را بر سر این کار نمی‌گذاشت و در پایان عمر تهی دست نمی‌ماند. این تنها عشق سوزان و آتش فروزان مهر و علاقه‌ی وی به مرز و بوم ایران بود که او را به روی گردانی از مدیحه‌سرایی پادشاهان و پی‌گیری هدف مقدس خود واداشت و توفیق در این راه پر خطر را ضمانت کرد - زنده ماندن و پایداری کردن و از وسوسه‌های نومیدکننده دامن درکشیدن و از بسیاری خواسته‌ها چشم پوشیدن و یک بزرگ دفتر جاویدان را به اتمام رساندن توفیقی است معجزه‌آسا و جز به یاری آفریدگار و فره ایزدی و عزم گرانبار

و دل بیدار به چنگ نیاید.

گذشته از توفیق اتمام شاهنامه و نشر این حماسه‌ی ملی در میان مردم ایران، کامیابی دیگر فردوسی در موثر و مهیج بودن شعرهای شاهنامه و دلنشین واقع شدن آن نزد ایرانیان است که از زمان وی تا امروز همه وقت این کتاب پایدار و دفتر جهان‌گیر، مورد دلبستگی و توجه تمام مردم از پیر و جوان و خرد و بزرگ بوده است و پیوسته خون ایران‌پرستی و آزادگی را در شاهرگهای فرد فرد ایرانی به جوش آورده است.

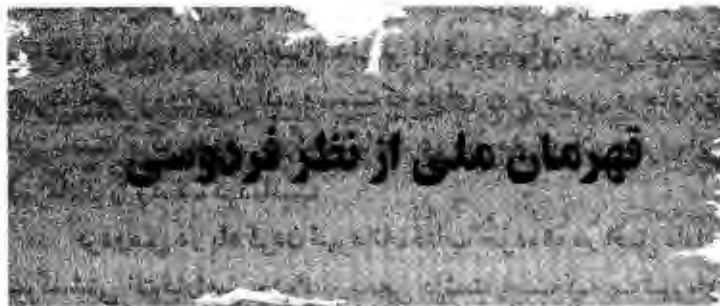
کامروایی فردوسی در این مرحله سالها پس از مرگ او، منتهی به کامیابی دیگر گردیده است و این همان کمال مطلوبی است که روح آسمانی و روان بهشتی فردوسی را در فردوس برین شاد گردانیده است.

این مهین آرزوی فردوسی همانا تامین وحدت ملی ایران و یکپارچه شدن واحدهای جغرافیایی این آب و خاک در زیر لوای یک حکومت است که پس از پیروزی تازیان وضع نخستین خود را از دست داده، به حالت پراکندگی و تشتت در آمده بود. چنان که اگر با دیده‌ی ژرف‌بین در کیفیت حصول وحدت ملی و جغرافیایی ایران نظر افکنیم و اوضاع این کشور را پیش از ظهور فردوسی و بعد از آن مورد مطالعه قرار دهیم که چه گونه در هر شهر و دیار شاهان و امیرانی از ترک و تازی حاکم یا خواستار حکومت بودند و چه گونه بر اثر تبلیغ تازیان رخوت و بی‌بندوباری و بی‌علاقگی به شعارهای ملی و میهنی بر روح ایرانیان چیره گردیده بود و چه طور پس از انتشار شاهنامه به تدریج این روحیه‌ی محنت‌زده جای خود را به استقلال‌جویی و آزادمنشی داد و با وجود رویدادهای مصیبت‌بار سرانجام وحدت ملی ایران تحقق پذیرفت، آن وقت به راز تاثیر شاهنامه و گیرایی نفس آتشین فردوسی بر مردم این سرزمین آگاه می‌شویم و درمی‌یابیم که پایداری این ملت در برابر پیش‌آمدهای بنیادکوب تاریخی نتیجه‌ی مستقیم حسن اثری است که شعر جانبخش این شاعر ملی در روحیه‌ی ایرانیان از لحاظ

به هم پیوند دادن تیره‌ها و طوایف این ملت و بسیج کردن آنان
به تحصیل استقلال و وحدت و شیرازه‌بندی کتاب قومیت به‌جا
نهاده است.

پس از ذکر این مطلب و کاوشگری در تاریخ ادبیات و از نظر
گذراندن آثار شاعران گرانمایه و نام‌دار ایران در می‌یابیم که در
سرتاسر تاریخ ادبی این سرزمین شاعری که با این هدف و مقصود
ظهور کرده، به‌چنین خدمت بزرگی دست یافته باشد، غیر از
فردوسی وجود ندارد؛ و سرانجام نتیجه می‌گیریم که اگر چه
شاعران گرانقدر ایران هر یک به‌نوبت خود در راههای گوناگون
برای این مرز و بوم و حتی برای جهان بشریت موفق به خدمت‌های
والا و مغتنم گردیده‌اند، اما از نظر خدمت به‌ملیت ایرانی فردوسی
را مقامی دیگر و پایه‌ای فراتر است و راستی سزاوار است که او را
بزرگ‌ترین شاعر ملی ایران بنامیم.





با نگاهی پژوهش‌گرانه به شاهنامه‌ی فردوسی می‌توان دریافت که فردوسی در کار به‌نظم آوردن شاهنامه‌ی ابومنصور محمد ابن عبدالرزاق در شمار نیات خود، دو خواست درونی را همواره پیش نظر داشت و بر آنها جامه‌ی روایی و تحقق پوشانید. یکی نشان دادن هنر شاعری خود به معنایی گسترده و در خور مقام شاعری حکیم؛ و دیگر دمیدن روح گردن‌فرازی و والامنشی در هم‌میهنان خویش. پیدا است که اگر جز این می‌بود و این شاعر گران‌قدر تنها نقل سرگذشتها را از نثر به نظم منظور نظر داشت هرگز شاهنامه بدین گونه دلنشین و در خور آفرین نمی‌گردید و پرتو تاثیرش بر فرق ابدیت نمی‌تافت.

در دنبال این دو خواست بزرگ و در نشانه‌گیری این آماج فکری است که هنگام وصف هنرنمایی پهلوانان و سرکردگان، فردوسی خود نیز بر سمند خوش‌پویه‌ی هنر رکاب می‌کشد و در فراخنای میدان سخن پهلوانیها از خویش نشان می‌دهد.

فردوسی در راه دست‌یابی به مقصودی که از دمیدن روح جوانمردی و مردانگی و میهن‌دوستی در کالبد ایرانیان داشته، توصیف قهرمانان ملی را به گونه‌ای در خور و سزاوار، دستور کار و

عمل قرار داده‌است و در عین حال این یادپروریهای شیرین و جان پیوند را پهنه‌ای شایسته برای نمایش دادن پهلوانیها و یکه‌تازیهای خود در کار شاعری و سخن‌سرایی شناخته است.

بیشترین قسمت شاهنامه از نظر هنری و زیبنده‌ترینش از جهت سخن‌سرایی و شاعری همین داستانهای پهلوانی است که به‌طور قطع و یقین خواندنی‌تر از قسمت‌های دیگر است و عبرت‌انگیزتر، و این از آن رو است که دارای روح شعری و جاذبه‌ی ادبی است و گوینده‌ی بزرگ ما با هنری در حد اعلا، هنرنمایی قهرمانان را وصف کرده‌است.

فردوسی در یاد کردن قهرمانان کتاب خود، که در اصل دارای سرگذشتی افتخارآمیز بوده‌اند، سعی داشته است که به‌شیوه‌ای خواستنی و دلپذیر آنان را دارای منشهای پسندیده و روشهای ستوده بشناساند و دلبستگی خواننده‌ی داستان را به قهرمان مورد وصف جلب کند. همانا که در دست یافتن بدین مقصود کامروا و موفق گردیده است، به‌طوری که هرکس شاهنامه را بخواند نسبت به قهرمانان یاد شده هرگز نمی‌تواند بی‌علاقه و بی‌تفاوت بماند، خاصه این که خواننده ایرانی باشد و قهرمان از قهرمانان ملی ایران. در وصف این گونه شخصیتها، شاعر ملی ما سعی دارد که قطع نظر از کارهای شگفتی‌آور پهلوانی، سرگذشت قهرمان را از لحاظ رفتار و کردار به گونه‌ای معرفی کند که برای خواننده قابل قبول باشد. از این رو است که غفلتها و لغزشها و ضعفهای اخلاقی او را نیز در ضمن یاد کردن حالتها و کارهایش بیان می‌کند و نشان می‌دهد که قهرمان نیز از مردم عادی بوده است که با ورزش و تمرین جسمی و روحی و پیروی از اخلاق انسانی و اعتقاد به اصول ثابت و محترم و پای‌بندی به آیینها و سنتهای اصیل، توانسته است به برترگرایی روی آورد و بر دیگران سروری یابد.

فردوسی می‌خواهد قهرمان ایرانی را یک فرد شاخص و برگزیده از ملتی قلمداد کند که افرادش کم و بیش از منشها و روشهای والا برخورداراند و می‌کوشند که به حریم رفتار و

گفتار قهرمانان مورد نظر نزدیک گردند. بنابراین، قهرمان ملی ایران نماینده‌ی اندیشه‌ها و دریافته‌ها و آرمانهای دودمان بزرگ ایرانی است و چون او شناخته شود، تا اندازه‌ی زیادی ملت شناخته می‌گردد. فردوسی برای این منظور در چشم‌اندازی وسیع و ناپیداکران، به طرح جامع و نقشه‌ی خود می‌نگرد و قهرمان ملی را طوری می‌شناساند که زندگی‌نامه‌ی وی برای ملت، در هر زمان عبرت‌انگیز و امیدپرور و جنبش‌خیز باشد و سیمای مردانه‌ی او از دورگاه روزگاران بگذرد و در برخورد با پیش‌آمدهای تاریخی الهام‌بخش و توان‌آفرین گردد.

قهرمان ملی در شاهنامه کیست؟

در شاهنامه قهرمان ملی کسی است که از صفتهای زیر برخوردار است:

- نژاده و والاگهر و از دودمانی اصیل و تربیت یافته است.
- از روزگار کودکی در پناه مربی و آموزگاری شایسته پرورش پیدا کرده، روح و جسم او در اثر آموزشهای اخلاقی و ورزشهای بدنی پاکیزه و نیرومند گردیده است.
- به جوانمردی و صفات بایسته‌ی انسانی و پندار و گفتار نیک نام‌بردار و پیوسته در طریق درستی گام‌زن و ره‌پیما است.
- دین‌دار و خداشناس است و برای دست یافتن به پیروزیهای درخشان همیشه به یاری یزدان تکیه دارد.
- نسبت به آیین و نظامهای خوب کشور وفادار و پای‌بند است.
- میهن‌پرست و مردم‌دوست و در جانبداری از مصالح کشور و ملت از خود گذشته و جانباز است.
- در گیرودارهای سخت و به هنگامی که رویدادهای هراس‌انگیز برای کشور پیش می‌آید، مردانه قدم به میدان

- می‌گذارد و نجات کشور و ملت را کمر بر میان می‌بندد.
- به هیچ روی تن به زیر یا زبونی نمی‌دهد و در جایی که باید از شرف و آبروی خود دفاع کند، مرگ را پذیرا می‌شود.
- پاسدار داد و دشمن پیدادگری است و بر ضد ظالمان در هر مقام که باشند سر بر می‌کشد و قد برمی‌فرازد.
- خویشتن‌دار و بردبار است و از نیروی جسمی و توانایی روحی و نفوذ معنوی خود در برخوردهای گوناگون سبک‌سرانه و بی‌تامل بهره‌برداری نمی‌کند.
- راست‌پوی و با صراحت است و در پرده‌ی ریا و ابهام و چندگونگی سخن نمی‌گوید.
- در شجاعت و پردلی یکه تاز میدان است و به هیچ روی از رویارو شدن با خطر نمی‌هراسد.
- حق‌شناس و با انصاف است، نیکی را از یاد نمی‌برد و بدی را به دست فراموشی می‌سپارد.
- در میدان هنرنمایی و خدمت به کشور بارها پیروزی و افتخار به بار آورده‌است.

این است نمونه اوصافی که فردوسی آنها را شرط احراز پایگاه و عنوان قهرمان ملی می‌داند و این مقام را مقامی بسیار والا می‌شمارد.

در شاهنامه، بین قهرمانان ملی، رستم از همه بزرگ‌تر و گزیده‌تر است. در حقیقت، رستم نمودار و پیکره‌ی جاننداری از یک قهرمان ایرانی است که در هنرنماییها و جان فشانیهای دیرینه سال خویش، دل آرزو پرور هر ایرانی وطن‌خواه و از آن جمله خود فردوسی را جذب و طبع دیرپسند شاعر آزاده‌ی ما را با دلیریهای دشمن‌شکنانه و شکوه پهلوانی خویش اقناع می‌کند.

رستم در آیین‌های شعر فردوسی قهرمانی جوانمرد، شکست‌ناپذیر، میهن‌پرست، مردم‌گرای و رهایی‌بخش کشور از دستبرد دشمنان است و به‌راستی پیکره‌ی ستایش‌انگیز شاهنامه

به‌شمار می‌رود، چنان‌که شخصیتی هم‌تا و همانند وی نیست و پایگاه بلندش از همه‌ی نام‌آوران باستان والاتر است.

رستم در شاهنامه نمونه‌ی کامل یک ایرانی قهرمان و پاکیزه سرشت است که فردوسی او را آینه‌ی تمام‌نمای اصالت نژادی و ستوده‌خویی و بلند نامی ایرانیان می‌داند و آمال ملی و کیان قومی ملتی را که در معرض کشمکشهای تاریخی قرار دارد، در چهره‌ی او متجلی و نمایان می‌بیند.

اکنون نگاهی به شاهنامه بیفکنیم تا ببینیم فردوسی درباره‌ی رستم چه می‌گوید.

رستم را چهره و اندامی خوب و برازنده است

در آغاز جوانی رستم، سام که نیای او است و خود قهرمانی بازنشسته است، برای دیدن او به زابلستان می‌رود و چون می‌بیندش به‌شگفتی فرو می‌ماند.

به رستم نیا در شگفتی بماند
بر او هر زمان یاد یزدان بخواند
بدان بازو و یال و آن قد و شاخ
میان چون قلم سینه و بر فراخ
دو رانش چو ران هیونان ستبر
دل شیر و نیروی ببر و هژبر
بدین خوب روی و بدین فر و یال
به گیتی نباشد مر او را همال

رستم خدانشناس و نسبت به پدر فروتن است

در دوران جوانی چون دژ سپید را فتح می‌کند، نامه‌ای به پدرش زال می‌نویسد و او را بدین پیروزی مژده می‌دهد.

یکی نامه بنوشت نزد پدر
ز کار و ز کردار او سربه سر
نخست آفرین بر خداوند هور
خداوند مار و خداوند مور
خداوند ناهید و بهرام و مهر
خداوند این بر کشیده سپهر
وز او آفرین بر سپهدار و زال
یک زابلی پهلو بی همال
نشاننده شاه و ستاننده گاه
روان گشته فرمانش بر هور و ماه

رستم تنها به یاری یزدان و زور بازوی خود تکیه دارد

آن‌گاه که رستم به البرزکوه به سراغ کی قباد می‌رود تا او را
به شاهی ایران برساند، چنین می‌گوید:
من و رخس و کوپال و برگستوان
همانا که دارند با من توان
دل و گرز و بازو مرا یار، بس
نخواهم جز ایزد نگهدار، کس
جهان آفریننده یار من است
دل و تیغ و بازو حصار من است

رستم همواره نجات بخش ایرانیان از گرفتاری است

هنگامی که کاووس به دست شاه هاموران گرفتار بود،
افراسیاب به ایران زمین تاخت آورد. گروهی به رستم پناهنده شدند
و چنین گفتند:
دو بهره سوی زابلستان شدند
به خواهش بر پور دستان شدند

که ما را ز بدها تو باشی پناه
چو کم شد کنون فر کاووس شاه
بگفتند هر کس که شورید، بخت
به پیش اندر آمد کنون کار، سخت
دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
کنون جای سختی و جای بلا است
نشستن‌گه تیز چنگ اژدها است
کسی کز پلنگان بخورد است تیر
در این رنج ما را بود دستگیر

قهرمان ملی تقاضای هم‌میهنان را برای رهایی کشور اجابت
می‌کند و این کار بارها تکرار می‌شود:
چنین داد پاسخ که من با سپاه
میان بسته‌ام جنگ را کینه‌خواه
چو یابم ز کاووس کی آگهی
کنم شهر ایران ز ترکان تهی

رستم جوانمردانه با دشمن روبه‌رو می‌شود

وقتی در خان هفتم برای کشتن دیو سپید به غاری که جای‌گاه
وی بود می‌رسد دیو را خفته می‌یابد، ولی هرگز در حال خواب
آهنگ کشتن او نمی‌کند.
وز آن جای‌گه سوی دیو سپید
بیامد به کردار تابنده شید
به غار اندرون دید رفته به خواب
به کشتن نکرد ایچ رستم شتاب
بفرید غریدنی چون پلنگ
چو بیدار شد اندر آمد به جنگ

رستم قهرمانی عقیف و معتقد به آداب دین است

هنگامی که در جست و جوی رخس خود، گذارش
به سمنگان می افتد و میهمان شاه سمنگان می شود، تهمینه دختر
خوب روی آن پادشاه که وصف رستم را شنیده بود و نادیده دل به او
باخته، شیفته وار هنگام شب به بالین رستم می آید و نسبت به او
ابراز دلدادگی می کند. رستم از دست یازی به سوی دختر، پیش از
بسته شدن پیوند زناشویی خودداری می کند و موبدی را می طلبد
تا او را به آیین آن زمان از پدرش برای رستم خواستگاری کند.

یکی بنده شمعی معنبر به دست

خرامان بیامد به بالین مست

پس بنده اندر یکی ماهروی

چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی

پرسید از او گفت نام تو چیست

چه جویی شب تیره کام تو چیست؟

چنین داد پاسخ که تهمینم

تو گویی که از غم به دو نیمم

چو رستم بدان سان پریچهره دید

ز هر دانشی نزد او بهره دید

بفرمود تا موبدی پر هنر

بیاید بخواهد مر او از پدر

قهرمان ملی مورد احترام شاه و مردم است

وقتی کی خسرو به تخت شاهی می نشیند و رستم برای گفتن
شادباش از نیمروز به پایتخت روان می گردد، گروهی بی شمار از
بزرگان او را پذیره می شوند.

چو آگاهی آمد به نزدیک شاه

که آمد به ره رستم نیک خواه

یکی کشور از جای برخاستند
پذیره شدن را بیاراستند
پذیره شدندش به دو روزه راه
جهان پهلوانان و چندین سپاه

شاه نیز نسبت به رستم تواضعی شایسته نشان می دهد.
چو خسرو گو پیلتن را بدید
سرشکش ز مژگان به رخ برچکید
فرود آمد از تخت و کرد آفرین
تهمتن بسوسید روی زمین
به رستم چنین گفت: کای پهلوان
همیشه بزی شاد و روشن روان

کی کاووس نیز وقتی از رستم برای دفع سهراب مدد
می خواهد، برای او چنین می نویسد:
دل و پشت گردان ایران تویی
به چنگال و نیروی شیران تویی
تویی در همه بد به ایران پناه
ز تو بر فرازند گردان کلاه

رستم خون سرد است و با تانی تصمیم می گیرد
کی کاووس چون او را با قید شتاب به جنگ سهراب
فرامی خواند، چهار روز درنگ می کند و با گیو که فرستاده ی شاه
است، به تفریح می پردازد.
هم ایدر نشینیم امروز شاد
ز کاووس و گردان نگیریم یاد
باشیم یک روز و دم برزنیم
یکی بر لب خشک، نم برزنیم

چو خوان خورده شد مجلس آراستند
می و رود و رامش گران خواستند

رستم به بزم هم دل بستگی دارد

قهرمان ما پس از شکست دادن خاقان چین و تورانیان چنین
می گوید:

کنون جامه‌ی رزم بیرون کنیم
به آسایش آرامش افزون کنیم
همان به که ما جام می بشمریم
به این چرخ نامهربان بنگریم

رستم به فرمانده عالی سپاه نیز دستور می دهد

در جنگ با خاقان چین وقتی رهام را در نبرد تن به تن با
اشکبوس گریزان و جام باده به دست می نگرد، خطاب به توس
فرمانده سپاه ایران، می گوید:

تهمتن بر آشفتم و با توس گفتم
که رهام را جام باده است جفتم
تو قلب سپه را به آیین بدار
من اکنون پیاده کنم کارزار

رستم بردبار و شکیباست

وقتی اسفندیار به فرمان پدر برای بستن کتف رستم
و آوردن او به درگاه گشتاسب به زابلستان
می رود، رستم به نرم خویی و بردباری با اسفندیار رو
به رو می شود و او را برای میهمانی به خانه‌ی خود دعوت
می کند.

بدو گفتم رستم که ای پهلوان
جهاندار و بیدار و روشن روان

یکی آرزو دارم ای شهریار
که باشم بدان آرزو کام‌کار
که آیی خرامان سوی خان من
به دیدار روشن کنی جان من

قهرمان ملی ما قدر و منزلت خود را نیک می‌شناسد

وقتی اسفندیار در اولین برخورد با رستم او را بر دست
چپ خود می‌نشانند، بر آشفته می‌شود. اسفندیار از او پوزش
می‌خواهد.

به دست چپ خویش برجای کرد
ز رستم همی مجلس آرای کرد
جهان دیده‌گفت، این‌نه‌جای من است
به جایی نشینم که رای من است
به بهمن چنین گفت بردست راست
بیارای جایش بدان‌سان که خواست

رستم به‌هیچ عنوان زیر بار زور نمی‌رود، هر چند از طرف
شاهزاده‌ای چون اسفندیار باشد.

وقتی اسفندیار اصرار می‌کند که بند بر دست رستم نهد،
قهرمان ما سخت خشم‌آلود می‌شود و می‌گوید:

که گفتت برو دست رستم ببند
نبندد مرا دست، چرخ بلند
مرا خواری از پوزش و خواهش است
وز این نرم‌گفتن مرا کاهش است
نیاکانت را پادشاهی ز ما است
وگرنه کسی نام ایشان نخواست

رستم شهریار را به دوری از کژی و کاستی فرامی خواند
وقتی اسفندیار به خودستایی خویش و نکوهش رستم
می پردازد، قهرمان ملی به او چنین پاسخ می دهد:
بدوگفت رستم که آرام گیر
چه گویی سخنهای نادلپذیر
دلت سوی کژی ببالد همی
روانت ز دیوان بنالد همی
تو آن گوی کز پادشاهان سزا است
نگوید سخن شاه، جز خوب و راست

رستم استاد تعلیم و تربیت است

رستم آن قدر گرامی و بزرگ است که اسفندیار پس از تیر
خوردن از رستم هنگام مرگ فرزند خود بهمن را به او می سپارد تا
وی را تربیت کند.

چنین گفت رستم به اسفندیار
که از تو ندیدم بد روزگار
که این کرد گشتاسب بر من چنین
بر او بر نخواهم ز جان آفرین
کنون بهمن این نامور پور من
خردمند و بیدار و دستور من
بیاموزش آرایش کارزار
نشستن گه بزم و رزم و شکار
به زابلستان در، ورا شاد دار
سخنهای بد گوهران یاد دار

رستم سخت به داد و دهش گراینده است

هنگامی که در یکی از جنگهای ایران و توران، افراسیاب را

شکست می‌دهد و تاج و تخت توران‌زمین را به چنگ می‌آورد،
سرداران و قهرمانان را پاداش می‌بخشد و آنان را به دادگری
سفارش می‌کند.

یکی توس را داد آن تخت عاج
همان یاره و طوق و منشور چاج
بدوگفت آن کس که تاب آورد
دگر ییاد افراسیاب آورد
همان‌گه سرش را ز تن دورکن
وز او کرکسان را یکی سورکن
کسی کاو خرد جوید و ایمنی
نتازد سوی کین اهریمنی
چو فرزند باید که داری به ناز
ز رنج ایمن، از خواسته بی‌نیاز
تو بی‌رنج را رنج منمای هیچ
همه مردی و داد دادن بسیج

قهرمان ما گاهی دهن بین و کین توز است

پس از پیروزی بر افراسیاب و تصرف قسمتی از سرزمین
توران، روزی زواره برادر رستم به راهنمایی یک تن تورانی
به شکارگاه سیاوش می‌رود و به یاد آن شاهزاده‌ی جوانمرگ ناکام
آن قدر می‌گرید که از هوش می‌رود. وقتی به هوش می‌آید،
سوگند یاد می‌کند که به انتقام خون سیاوش رستم را به ویران کردن
توران زمین برانگیزد و به این ترتیب فرمان کشتار و تخریب از طرف
رستم صادر می‌شود.

همان‌گه که نزد تهمتن رسید
خروشید چون روی او را بدید
بدوگفت ایدر به کین آمدیم
و یال ب پر از آفرین آمدیم

چرا باید این کشور آباد ماند
یکی را بر این بوم و بر شاد ماند
فراموش مکن کین آن شهریار
که چون او نبینی به صد روزگار

پس از اجرای حکم، بزرگان توران نزد رستم از افراسیاب
بیزاری می جویند. در این جا فردوسی نشان می دهد که قهرمان ملی
هم بی نقطه‌ی ضعف نیست!

رستم قهرمانی شرم آگین است

وقتی رستم می خواهد همسر بیوه‌ی سیاوش (فرنگیس) را
که مادر کی خسرو است برای فریبرز عموی شاه خواستگاری کند،
موضوع را در لفافه‌ای، از شرم حضور چنین بیان می کند:
یکی حاجتی دارم اکنون ز شاه
کز آن برفرازم سر از چرخ و ماه
بخواهم چو فرمان دهد شهریار
که آن است نیکو برکردگار
فریبرز کاووس از آزادگان
چو او کس نباشد ز شهزادگان
یکی آرزو دارد از شهریار
که جای سیاوش کند خواستگار

رستم حق گزار و به وعده‌ی خود پای بند است

قهرمان ملی ما وقتی برای رهانیدن کی کاووس از بند دیوان
مازندران از هفت خان می گذرد، در خان پنجم به پهلوانی از مرز و
بوم مازندران به نام اولاد برمی خورد و پس از نبرد با او دستپایش را
می بندد و به او می گوید که اگر راهنمای من در جنگ با شاه مازندران
شوی، پس از پیروزی تو را به پادشاهی آن جا می رسانم و به پاس
حق‌گزاری، به این وعده‌ها وفا می کند.

چو کاووس بنشست بر تخت، باز
چنین گفت با رستم سرفراز
که ای پهلوان جهان سر به سر
به مردی نمودی به هر جا هنر
ز تو یافتم من کنون تخت خویش
به تو باد روشن دل و دین و کیش
تهمتن چنین گفت با شهریار
که هرسو مرا راه بنمود راست
کنون خلعت شاه باید نخست
یکی عهد و مہری بر او بر، درست
که او شاه باشد به مازندران
ستایش کنندش همه مہتران

و در جای دیگر رستم به کاووس چنین گوید:
ز فرزند پیمان شکستن مخواه
مگو آن چه اندر خورد با گناه
نہانی چرا گفت باید سخن
سیاووش ز پیمان نگرده ز بن

رستم طنزگوی و اهل مزاح است

در جنگ رستم و اشکبوس وقتی قہرمان ما پیاده به جنگ
اشکبوس می رود، در حالی که اشکبوس بر اسب گرانمایه ای سوار
است، با ہم بدین گونه سخن می گویند:
کشانی بدو گفت بی بارگی
به کشتن دهی تن به یکبارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
که ای بیہدہ مرد پرخاش جوی
پیاده مرا، زان فرستاد توس
که تا اسب بستانم از اشکبوس

کشانی بدوگفت کویت سلیح
نبینم همی جز فریب و مزیح
بدوگفت رستم که تیر و کمان
ببینی کت اکنون سر آرد زمان

پس از آن رستم اسب اشکبوس را با یک تیر از پای
در می آورد.

چو نازش به اسب گرانمایه دید
کمان را بزه کرد و اندر کشید
یکی تیر زد بر سر اسب اوی
که اسب اندر آمد ز بالا به روی
بخندید رستم به آواز گفت
که بنشین به نزد گرانمایه جفت
سزد گر بگیری سرش در کنار
زمانی برآسایی از کارزار

باری، اینها بود نمونه‌ای از اوصاف رستم که در ضمن
داستانهای شاهنامه به نظر می‌رسد و قهرمان ملی را از نظر
فردوسی به ما می‌شناساند.



پیام فردوسی

شبی بس دژم روی و ناخوش جبین
شبه گونه دیدار و رخ پر ز چین
سپهر آشیان مرغ زرینه بال
فرو رفته در چاه مغرب غمین
به تابوت قیرین فرو خفته ماه
پرستندگانش به ماتم قرین
سیه پوش در سوگ ماه اختران
چو ناهید سرداده بانگ حزین
غریو دد از جنگل دوردست
در افکنده بر کوه و صحرا طنین
تو گویی ز کیوان گرفته است وام
همه تیرگیها شبی این چنین
شدم زی سراپرده‌ی خویشتن
غم آشام و غمناک و اندوهگین
دژم‌ناک از احوال این بوم و بر
دل افکار از اندوه ایران زمین

فتادم به بستر پراکنده دل
 گران خواب را دیدگانم رهین
 چو بگذشت پاسی ز خفتن مرا
 به خواب آمدم رادمردی گزین
 گرانمایه فردوسی رادفر
 حکیم سخن دان گُرد آفرین
 چو دید از غم زار و آشفته گون
 مرا گرم بنواخت آن نازنین
 بپیمود بر من ز صهبای مهر
 نوازشگری را یکی ساتکین^۱
 ز خود گفت و آن روزگار دراز
 که شد در وطن خون و خواری عجین
 بگفتا که در عهد من کس نبود
 خیردار از ایران و فرمهین
 پس از حمله‌ی دیووخو دشمنان
 بر این اورمزدی دژ آهنین
 نماند از وطن فر و فرهنگ و نام
 برفت از میان زیب و آذین و زین^۲
 در این ایزدی مرز و الانشان
 در این مینوی قوم بالانشین
 ندیدم به جز ریو و نیرنگ و رنگ
 ندیدم به جز جنگ و آشوب و کین
 ز خود رفته، بیگانه با خویشتن
 تهی گشته از فکر و رای رزین
 به خفت گراییده خوی میهی
 به سستی خرامیده گام متین

~~~~~

۱- ساتکین = جام یا ساغر شراب.

۲- زین = زینت، زیور.

نه کس واقف از فره کی قباد  
 نه کس آگه از دوده‌ی کی پشین  
 نه یک ره ز رستم خیر بود هان  
 نه یک جا ز خسرو نشان بود هین  
 نه از جنگ و آویز ایران سپاه  
 نه از شور و آشوب خاقان چین  
 به هر مرزکشور امیران ترک  
 ز سوی خلافت به مسند مکین  
 به حلقوم خلقی فرو برده چنگ  
 به عنوان آیین، به نیرنگ دین  
 هم از کفرخویی زده پشت پای  
 به آیین اسلام و کیش مبین  
 به زه کرده خونخواری را کمان  
 به زه کرده غارت‌گری را کمین  
 کشیده به ره دامن از راستان  
 فشانده بر آیین و دین آستین  
 در اقطار کشور کران تا کران  
 حکومت به دست ینال و تکین<sup>۱</sup>  
 همه چار دیوار این مرز و بوم  
 فرو ریخته در سُهور و سین<sup>۲</sup>  
 وطن چون یکی لاشه‌ی لخت لخت  
 خورش‌خانه‌ی کرکسان لعین  
 هماهنگی ترک و تازی به هم  
 در ایران برآورده وای و آنین<sup>۳</sup>

~~~~~

۱- ینال و تکین = لقب سرداران و امیران ترک.

۲- سینین = سالها.

۳- انین = ناله.

شده چیره فرهنگ تازی بر آن
 همه پارسی نامه‌ها خوار از این
 به نزد تعصب‌گرایانِ دون
 چه گلزار ایران چه یک پارگین
 نبیره^۱ اگروهی خرد باخته
 بنشناخته دی مه از فرودین
 من این دیدم و خامه برداشتم
 به امید دادار جان‌آفرین
 عنان پیچِ طبعم گران زد رکاب
 بر اسب سخن چون فروهشت زین
 مبادا کزین آرمانی هدف
 به سودای مالم کس آید ظنین
 به شهنامه سرکردم از باستان
 بسی داستانشا خوش و دلنشین
 دلاراتر از نغمه‌ی بارید
 طرب‌زاتر از زخمه‌ی رامتین^۲
 حصاری عروسان اندیشه را
 بهین جان پناهی و حصنی حصین^۳
 گهرها شمردم بر ایرانیان
 چو گنجوری از گنجهای دفین
 دمیدم به تن روح مردانگی
 مر این قوم را با دمِ آتشین
 چو دادمش برگِ هویت به دست
 شناسای خود گشت و نام و نگین

~~~~~

- ۱- نبیره = زیان‌کار.  
 ۲- رامتین = موسیقی‌دان دربار خسرو پرویز.  
 ۳- حصین = استوار.

زَمِيشِ چِراگِاهِ كِردمِ پِديِدِ  
 دِمانِ بَيرِ كِهَسارِ و شِيرِ عَريِنِ  
 هِمِ ازِ كِكبِ و دُراجِ كِردمِ عِيانِ  
 عِقابِ قِويِ چِنگِ و بازِ خَشيِنِ<sup>۱</sup>  
 پِيامِ مَنِ اينِكِ بِهِ اِيرانِيانِ  
 بِه\_ويِژِهِ جِوانانِ رادِ و وِزيِنِ  
 كِهِ فِرَضِ اسْتِ پاسِ وِطَنِ بَرشِما  
 بِهِ فِرمانِ وِجِدانِ، بِهِ حِكمِ يَقيِنِ  
 شِماِ زادِگانِ فِرِيدونِ فَرِيدِ  
 فِرِزونِ مِايِهِ ازِ دودِه‌يِ آبِتيِنِ<sup>۲</sup>  
 سِزْدِگِردِ بِهِ نِيرِويِ اِيمانِتانِ  
 شِودِ بومِ و بَرِ چونِ بَهشتِ بَرينِ  
 سِزْدِگِردِ شِودِ كِشورِ ازِ كِشتِ و كارِ<sup>۳</sup>  
 سِراسِرِگِگلِ و سِبِزِهِ و يِاسمِينِ  
 زِ فِرِهنگِ مِليِ بَدارِيدِ پاسِ  
 كِهِ هِستِ اِينِ بناِ راِ چوِ رِكنِ رِكنِ  
 زِبانِ دِريِ راِ زِ هِرِ سانِ گِزندِ  
 نِگِه\_داشْتِ بايِدِ چوِ دُريِ ثَمينِ  
 نِگِه\_بانِیِ ازِ مِرزِه‌هايِ وِطَنِ  
 ب\_وودِ جِاودانِ دِرِ خورِ آفِرينِ  
 سِويِ عِلمِ و صِنعتِ گِمارِيدِ چِشمِ  
 كِهِ رِوشنِ كِندِ دِيدِه‌يِ نِيكِبينِ  
 زِ آدابِ دِيرينِ مِتايبِيدِ رويِ  
 چوِ نوروِزِ و آنِ سِفرِه‌يِ هِفت\_سِينِ

~~~~~

- ۱- باز خشين = باز سفيدرنگ.
- ۲- آبتين يا آتئين = پدر فريدون.
- ۳- كار = در اين جا از كاريدن به معني كاشتن است.

کس از نیستش عرق ملی به تن
بخوانید بیگانه وارث جبین
به یکرویه سازید کار از خرد
سرافشانده بر طازم هفتمین
روانست جز تکیه بر کردگار
که اوی است هنگام سختی معین
ز فردوسیم گوش عبرت شنود
سرخنهای شیرین تر از انگبین
پیامش به جان باز گوید «ادیب»
چنان چون روایت‌گزاری امین



نظر فردوسی نسبت به پادشاهان

پاره‌ای از ظاهرینان از نام کتاب شاهنامه چنین دریافتند که فردوسی شاعر بزرگ ملی، دلبستگی خاصی به پادشاهان باستانی ایران داشته، به این جهت در گرامی داشت آنان سنگ تمام گذاشته است و از این رهگذر شاه‌دوستی را ترویج کرده است.

این گروه به طور مسلم شاهنامه را چنان‌که باید نخوانده‌اند، یا اگر قسمتهایی از آن را مطالعه کرده‌اند، به‌طور سراسری گذشته‌اند و به‌دیدهای تحقیق ننگریسته‌اند تا خلاف آن‌چه را که تصور کرده‌اند دریابند و خودسرانه به‌داوری ننشینند!

نام‌گذاری حماسه‌ی ملی ایرانیان به شاهنامه، مشتمل بر رعایت دو مناسبت است. نخست آن‌که شاه در لغت به معنی بزرگ است و چون شاهنامه از لحاظ حجم و کمیت محتوای شعری، کتابی بزرگ به‌شمار می‌آید، پس شاهنامه یعنی کتابی بزرگ چنان‌که شاهرگ و شاهراه به‌معنای رگ بزرگ و راه بزرگ است.

دوم، چون شاهنامه ترجمه‌ی منظومی است از شاهنامه‌ی

مثنور ابومنصور محمدابن عبدالرزاق توسی و آن نیز ترجمه‌ای از خدای نامک است و مشتمل بر سرگذشت‌های تاریخی و داستانی ملتی است که با نظام شاهنشاهی اداره می‌شده، از این رو شاهنامه هدفش ذکر اوضاع و احوال حکومتی در ایران و چه گونگی زندگی مردم در سایه‌ی فرمانروایان و گزارش کار شاهان بود و بایستی آن را به هر شیوه که بوده است رقم می‌زد. به هر تقدیر نام شاهنامه دلالت قطعی بر علاقه‌ی خاص فردوسی به ذکر پادشاهان ندارد و نامی است که به تناسب محتوای مطالب شاهنامه و حجم آن برگزیده شده‌است.

اما، نکته‌ای که به‌طور کلی از مطالعه‌ی شاهنامه به دست می‌آید این است که چون مردم ایران زمین بنابر واگویه‌های تاریخی و داستانی، علاوه بر توجهی که به رفاه و سعادت فردی و جمعی خود داشته‌اند، به حفظ تمامیت ایران و گسترش قلمرو نفوذ این کشور در حدود جغرافیایی اطراف نیز علاقه‌مند بوده‌اند و به حکم نظام حکومتی، راه و رسم کشورداری شاهان در این مساله تأثیری به‌سزا داشته است. بنابراین، به وجود و شخصیت شاه و این‌که چه گونه وظیفه‌ی پادشاهی را ایفا می‌کند و آیا با رفتار شایسته‌ی خود امنیت، رفاه، داد و دانش را که مایه‌ی پیشرفت و ترقی کشور و ملت است توسعه می‌بخشد یا نه، به نظر توجه می‌نگریسته‌اند و او را منشا ظهور عزت و ذلت برای کشور و مردم آن می‌دانسته‌اند.

نتیجه‌ی این توجه ژرف که زاینده‌ی دلبستگی به سرنوشت ملت و مملکت بوده‌است، ایرانیان باستان و از آن جمله خود فردوسی را بر آن داشته که نسبت به پادشاهان عادل و خوش رفتاری که با شیوه‌های دادگری و مردم‌دوستی و میهن‌خواهی و شجاعت به وظایف کشورداری می‌پرداخته‌اند، علاقه نشان دهند و برعکس در باره‌ی آنان که با مردم رفتاری ناخوشایند داشته‌اند و با گرایش به استبداد و خودکامگی قادر به اداره‌ی کشور و پاسداری از مرزهای مملکت و تامین رفاه ملت نبوده‌اند،

به نظر بدبینی بنگرند.

بنا بر مندرجات شاهنامه، پادشاه باید در کودکی برای فراگرفتن آداب سلحشوری، آموزشهای لازم را ببیند و به ورزشها و سختیها و دشواریها خوی گیرد و از تن آسانی و آرامش طلبی و هر عاملی که جسم و روح را به تباهی کشاند، پرهیزد. در بزرگی نیز باید در میدانهای جنگ شرکت جوید و با دشمنان آب و خاک کارزار کند.

پادشاه در شاهنامه باید نسبت به مردم با داد و دهش رفتار کند و با سران کشوری و لشگری به عدالت و احسان و حق‌گزاری سلوک نماید. صاحب تدبیر باشد، حکیمانه بیندیشد، دارای نفوذ کلمه و اراده‌ی استوار و منشا چنان رفتاری باشد که مردم هم او را دوست بدارند و هم از وی حساب ببرند.

با توجه به این نکته، آشکار است که دلبستگی ایرانیان باستان به شاه، بدون قید و شرط نیست و مشروط به آن است که شاه دارای صفتهای برجسته‌ی کشورداری باشد و وجودش محور حفظ استقلال و پاسداری مصالح مردم قرار گیرد و پیوسته به خوشبختی و آسایش ملت بیندیشد، و گرنه مورد پشتیبانی نیست و فرمان برداری از وی تایید نمی‌شود، تا به آن حد که اگر راه ستم‌گری و خون‌ریزی و بی‌رحمی پیش گیرد، بر ضد او طغیان و سرکشی تجویز می‌گردد.

در شاهنامه‌ی فردوسی هیچ‌گاه پادشاهان خودسر و مستبد که توجهی به رای و عقیده و نظر سران کشور ندارند، مورد حمایت قرار نمی‌گیرند، بلکه چنین پادشاهانی در خور نکوهش‌اند. از این جا است که فردوسی همواره بزرگان قوم و قهرمانان ملی را به‌عنوان مردان صاحب‌نام و شایسته‌ی احترام در برابر شاهان قرار می‌دهد، چنان که بسیاری از اوقات مورد مشاوره‌ی شاه و اندرزگو و راهنمای او می‌اند و حتی در برخورد با کارهای زشت به نکوهش وی نیز جرات و جسارت می‌یابند.

شواهد بسیار زیادی در شاهنامه می‌توان یافت که این مدعا را استوار می‌دارد و ما به چند نمونه‌ی آن بسنده می‌کنیم.

هنگامی که افراسیاب پادشاه توران زمین برای چندمین بار به مرزهای ایران حمله می‌کند سهراب پسر رستم، که نادیده پدر، به جوان سالی رسیده است، در شمار پهلوانان سپاه او است و در نبرد، یعنی جنگ تن به تن، دلاوران زورمند ایرانی را یکی پس از دیگری از پای در می‌آورد. کی‌کاووس پادشاه ایران که از این بابت سخت نگران و آشفته خاطر شده است، به صواب‌دید برخی از سران سپاه، نامه‌ای به رستم، قهرمان بزرگ ملی ایران، می‌نویسد و گیو را که پهلوانی نامور و از خویشاوندان رستم است به عنوان مامور رساندن نامه و پیغام شاه، به زابلستان می‌فرستد تا وی را برای جنگ با سهراب به پایتخت نزد شاه بیاورد. شاه در این نامه رستم را مورد نواختی شایان و ستایش فراوان قرار می‌دهد و از وی می‌خواهد که برای دفع سهراب هر چه زودتر خود را به مرکز کشور (ایران‌شهر) برساند.

یکی نامه فرمود پس شهریار

ن‌بشتن بر رستم نام‌دار

نخست آفرین کرد بر پهلوان

که بیدار دل باش و روشن روان

چنین دان که اندر جهان جز تو کس

ن‌باشد به هر کار، فریادرس

دل و پشت گردان ایران تویی

به چنگال و نیروی شیران تویی

ز گرز تو خورشید گریان شود

ز تیغ تو بهرام بریان شود

گزاینده کاری نو آمد به پیش

کز اندیشه‌ی آن دلم گشت ریش

چو نامه بخوانی به روز و به شب
مکن داستان را گشاده دولب
اگر دسته‌ی گل به دستت مبوی
یکی تیز کن مغز و بنمای روی

رستم نامه را می‌خواند و از ماجرای گرفتاری شاه و لشگر و
حمله‌ی افراسیاب به ایران می‌پرسد، ولی با وجود پذیرفتن فرمان
شاه به عزیمت بی‌درنگ اعتنایی نمی‌کند.
او چند روزی در زابلستان به بزم‌آرایی و میهمانداری گیو
سرگرم می‌شود تا سرانجام با اصرار گیو، بیش از این درنگ
نکرده، به پایتخت روان می‌گردد.
هنگام ورود رستم به ایران‌شهر، بزرگان کشور او را پذیره
می‌شوند، ولی شاه از دیرآمدن وی بر آشفته می‌گردد و با رستم
بنای پرخاشگری را می‌گذارد.

شده تند کاووس و چین در جبین
شده راست مانند شیر عَرین^۱
یکی بانگ برزد به گیو از نخست
پس آن گاه، شرم از دو دیده بشست
که رستم که باشد که فرمان من
کند پست و پیچد ز پیمان من
اگر تیغ بودی کنون پیش من
سرش کندمی چون ترنجی ز تن
بگیرش بسبر زنده بر دار کن
وز او نیز مگشای با من سخن
ز گفتار او گیو را دل بنخست
که بردی به رستم بدین‌گونه دست

~~~~~

۱- عَرین = بیشه.

چون گیو از نزدیک شدن به رستم امتناع می‌کند، کی‌کاووس  
به توس فرمان می‌دهد که گیو و رستم هر دو را ببرد و به دار  
زند.

توس به قصد آن که رستم را از مجلس بیرون ببرد تا خشم  
شاه فرو نشیند از جای برمی‌خیزد و دست جهان پهلوان را  
می‌گیرد. در این حال رستم با تندی به شاه پرخاش می‌کند و  
می‌گوید:

تہمتن بر آشففت با شہریار  
کہ چندین مدار آتش اندر کنار  
ہمہ کارت از یک دگر بدتر است  
تو را شہریاری نہ اندر خور است  
ہمہ روم و سگسار و مازندران  
چو مصر و چو چین و چو ہاماوران  
ہمہ بندہ در پیش رخس من اند  
جگر خستہ ی تیغ و تخش من اند  
تو اندر جہان خود ز من زندہ ای  
بہ کینہ چرا دل پراکنده ای  
بزد تند یک دست بر دست توس  
تو گفتی ز پیل ژیان یافت کوس  
برون شد بہ خشم اندر آمد بہ رخس  
منم گفت شسیر اوژن تاج بخش  
چو خشم آورم شاہ کاووس کیست  
چرا دست یازد بہ من، توس کیست؟!  
مرا زور و فیروزی از داور است  
نہ از پادشاہ و نہ از لشگر است  
نشاندم بدین تخت، من کی قباد  
چہ کاووس دانم چہ خشمش چہ باد

رستم پس از این اعتراض به حالت قہر از پیش شاہ و سران  
کشور بیرون می‌رود. ایرانیان از پرخاشگری شاہ نسبت بہ رستم

افسرده و دلتنگ می شوند و گودرز را، که از بزرگان مملکت است،  
به نزد شاه می فرستند تا رستم را پیش خود باز خواند و از او دلجویی  
کند.

به گودرز گفتند کاین کار تو است  
شکسته به دست تو گردد درست  
سپهبد چو از تو سخن بشنود  
به گفتار تو بی گمان بگرود  
به نزدیک آن شاه دیوانه شو  
وزین در، سخن یاد کن نو به نو  
سخنهای چرب و دراز آوری  
مگر بخت گم کرده باز آوری

گودرز به خواهش آنان نزد شاه می رود و چنین  
می گوید:

به کاووس کی گفت رستم چه کرد  
کز ایران برآوردی امروز گرد  
فراموش کردی ز هاماوران  
وز آن کار دیوان مازندران  
که گویی ورا زنده بردار کن  
ز شاهان نباید گزافه سخن  
کسی را که جنگی چو رستم بود  
بیازارد او را خرد کم بود

کی کاووس گفته ی گودرز را تصدیق می کند و او را  
برای بازگرداندن رستم و پوزش خواهی از وی ماموریت  
می دهد.

به گودرز گفت این سخن درخور است  
لب پیر با پند نیکوتر است  
خرد باید اندر سر شهریار  
که تیزی و تندی نیاید به کار

شما را نباید بر او شدن  
به خوبی بسی داستانها زدن

گودرز با سرکردگان دیگر به دنبال رستم می تازند و چون او  
را در راه می یابند چنین می گویند:

ستایش گرفتند بر پهلوان  
که جاوید باشی و روشن روان  
جهان سر به سر زیر پای تو باد  
همیشه سر تخت جای تو باد  
تو دانی که کاووس را مغز نیست  
به تیزی سخن گفتنش نغز نیست  
بگوید همان گه پشیمان شود  
به خوبی ز سر، باز پیمان شود  
تهمتن گر آزرده گردد ز شاه  
مر ایرانیان را نباشد گناه

رستم در پاسخ آنان چنین می سراید:  
تهمتن چنین پاسخ آورد باز  
که هستم ز کاووس کی بی نیاز  
مرا تخت، زین باشد و تاج ترگ<sup>۱</sup>  
قبا جوشن و دل نهاده به مرگ  
چه کاووس پیشم چه یک مشت خاک  
چرا دارم از خشم او ترس و باک

گودرز چون رستم را برآشفته و مصمم به بازگشت به سوی  
زابلستان می بیند برای بازگرداندن وی تدبیری می سگالد و به او  
چنین می گوید که اگر بازنگردی، سران لشکر قهر تو را از شاه بهانه

~~~~~

۱- ترگ = کلاه جنگ، خود.

و دست آویز ترس از جنگ با سهراب قلمداد می‌کنند و گمان می‌برند که تو از رویارویی با پهلوان جوان تورانی بیمناکی؛ گذشته از این چیرگی تورانیان مایه‌ی ننگ و سرشکستگی ما است و تو این را هرگز نمی‌پسندی. به این ترتیب، رستم را به بازگشتن نزد کی‌کاووس وادار می‌کند.

بدو گفت اگر بیم دارد دلم
نخواهم به تن جان از او بگسلم
تو دانی که نگریم از کارزار
ولیکن سبک دارم شهریار
چنین دید رستم از آن کار اوی
که برگردد آید به دربار اوی

شاه وقتی رستم را در بازگشت می‌بیند، در پیش پای او از جای برمی‌خیزد و از وی با فروتنی پوزش می‌خواهد.

چو از دور شه دید برپای خاست
بسی پوزش اندر گذشته بخواست
که تندی مرا گوهر است و سرشت
چنان رُست باید که یزدان بکشت
وزین ناسگالیده بدخواه نو
دلم گشت باریک چون ماه نو
بدین چاره جستن تو را خواستم
چو دیر آمدی تندی آراستم
چو آزرده گشتی تو ای پیلتن
پشیمان شدم خاکم اندر دهن

در این سرگذشت به خوبی ملاحظه می‌شود که فردوسی رستم را از یک طرف در برابر کی‌کاووس، که شاهی بزرگ و مقتدر و نام‌جو ولی در عین حال سبک‌سر و خودکامه است، جای می‌دهد به گونه‌ای که عظمت واقعی و سنگینی بار افتخارش بر شاه به مقدار

چشمگیری می‌چربد و از طرف دیگر احترام رستم را نسبت به او در مرز آداب معمول و سنت ملی نشان می‌دهد، ولی نه تا آن حد که شاه از حدود خود پافراتر گذارد و رعایت حقوق و منزلت قهرمان ملی را نکند.

فردوسی در این حکایت علاوه بر رستم، گودرز را نیز که یکی از قهرمانان بزرگ جنگی است در پایه‌ای بلند و مرتبه‌ای عظیم نمایش می‌دهد، به وضعی که می‌توانسته است شاه را از رنجاندن رستم نکوهش کند و به عذرخواهی از وی برانگیزد.



روح مردم سالاری در شاهنامه‌ی فردوسی

هنگامی که با دیدهی تحقیق، به برگهای عبرت آموز شاهنامه نظر می‌افکنیم و با ژرف‌اندیشی به مطالعه‌ی آن می‌پردازیم در ضمن نتایج ثمربخشی که از این بررسی به دست می‌آوریم، این نکته را نیز در می‌یابیم که روح دموکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم که متکی بر مشاوره با بزرگان مملکت در امور کشوری و لشگری و متکی بر پایه‌های عدالت اجتماعی و رعایت احوال ضعیفان و تیمارداری درماندگان و پیش‌گیری از بی‌رسمی و ستم‌کاری و خودکامگی قدرتمندان است، در خلال سرگذشت‌های شاهنامه موج می‌زند.

تأیید نظام شاهنشاهی در شاهنامه، مشروط است به حمایت مردم و سران کشور و این در صورتی است که شاه، ضوابط و آیینهای مربوط به کشورداری را برای استقرار دادگری و نظر داشت به حال مردم زیر دست به‌طور کامل رعایت کند و از بیداد و استبداد و کم‌علاقگی به اوضاع کشور و احوال ملت پرهیزد.

پادشاه، هرگاه از مقررات مربوط به حقوق و تکالیف خود سرپیچی کند از سوی برگزیدگان قوم مستحق سرزنش و خرده‌گیری و گاه روبه‌رو با طغیان عمومی است.

نخستین بار در ذکر پادشاهی جمشید می‌خوانیم که تا وقتی

این فرمانروا خدانشناسی و داد و دهش را به کار می‌بندد، سزاوار
بسی آفرین‌گویی است. ولی در اواخر که کارش به خودبینی و غرور
و ادعای خدایی می‌کشد، ضحاک تازی بر وی می‌شورد و با یاری
مردم ناخرسند بر وی دست می‌یابد.

از آن پس بر آمد از ایران خروش
پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش
سیه گشت رخشنده روز سپید
گسستند پیوند از جسم شید
بر او تیره شد فره اینزدی
به کژی گرایید و نابخردی

ایرانیان از دعوی جهان‌آفرینی جمشید و مغرور شدنش
به قدری ناراحت می‌شوند که از دست یازیدن به دامن بیگانه هم
ناخشنودانه باز نمی‌ایستند و برای پادشاهی ایران به ضحاک تازی
روی می‌آورند.

یکایک از ایران بر آمد سپاه
سوی تازیان برگرفتند راه
شنودند کان‌جا یکی مهتر است
پر از هول، شاه ازدها پیکر است
به شادی بر او آفرین خواندند
ورا شاه ایران زمین خواندند

پس از آن که ضحاک به تخت پادشاهی می‌نشیند با مردم
به استبداد و خودکامگی رفتار می‌کند و از ریختن خون بی‌گناهان
نمی‌پرهیزد؛ کاوه‌ی آهنگر که یکی از همین ستم‌دیدگان است و از
هیژده فرزندش هفده تن به دست روزبانان ضحاک کشته شده‌اند
به‌عنوان دادخواهی به دربار شاه روی می‌آورد، شهادت‌نامه‌ی
درباریان متملق و دروغ‌زن را دربار‌ه‌ی خوش‌رفتاری ضحاک در هم
می‌درد و جوشان و خروشان به بازار می‌شتابد و با برافراشتن
پیش‌بند آهنگری خود بر سر چوب، شورش و انقلابی بر ضد

ضحاک بر پا می‌کند. هدف این انقلاب بر کنار کردن ضحاک و به پادشاهی برگزیدن فریدون است که از نژاد تهمورث و فرزند آبتین (یکی از قربانیان ضحاک) می‌باشد.

فریدون با مددکاری ایرانیان ناراضی به جنگ ضحاک می‌رود و او را اسیر می‌کند و در کوه دماوند به بند می‌کشد.

فریدون به خورشید بر بُرد سر
به کین پدر تنگ بستش کمر
برون شد به شادی به خرداد روز
به نیک اختر و فال گیتی فروز
به شهر اندرون هر که برنا بدند
چو پیران که در جنگ دانا بدند
سوی لشگر آفریدون شدند
ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند

پس از فریدون، نواده وی منوچهر به اورنگ شاهی می‌نشیند و مانند نیای خود با داد و دهش و نیکی و رعایت حقوق مردم وظایف خویش را ادا می‌کند، ولی پس از او، فرزندش نوذر راه و رسم پدر را به دست فراموشی می‌سپارد و با آزمندی و بیدادگری، مردم ناخرسند را بر ضد خود بر می‌انگیزد.

بر این بر نیامد بسی روزگار
که بیدادگر شد دل شهریار
ره مردمی نزد او خوار شد
دلش بنده‌ی گنج و دینار شد
چو از روی کشور بر آمد خروش
جهانی سراسر بر آمد به جوش
بترسید بیدادگر شهریار
فرستاد نامه به سام سوار

نوذر وقتی شورش خلق را بر ضد خود می‌بیند دست به دامن سام، که یکی از بزرگان و سرداران مردمی و متنفذ کشور است،

می‌زند و از او که دارای وجاهت ملی است برای خاموش کردن شورش یاری می‌جوید - سام از مقرر فرمانروایی خود به پایتخت می‌آید و با استقبال و شکایت‌گزاری مردم از شاه روبه‌رو می‌شود، در حالی که انبوه مردم از وی می‌خواهند که به جای نوذر، خود پادشاهی ایران را بپذیرد.

چو نامه بر سام نیرم رسید
یکی باد سرد از جگر برکشید
یکی لشگری راند از گرسار
که دریای سبز اندر او گشت خوار
چو نزدیک ایران رسید آن سپاه
پذیره شدندش بزرگان به راه
ز کردار نوذر بگفتند چند
ابا نامور پهلوان بلند
ز بیدادی نوذر تاج‌ور
که بر خیره گم کرد راه پدر
چه باشد اگر سام یل پهلوان
نشیند بر این تخت، روشن روان

سام از پذیرفتن مقام سلطنت سر باز می‌زند و به شورشیان قول می‌دهد که شاه را با پند و اندرز از بیراهه به راه آورد و خطرات بیداد را به او گوشزد کند.

به نوذر در پندها برگشاد
سخنهای نیکور بدو کرد یاد
ز فرخ فریدون و هوشنگ شاه
همان از منوچهر زیبای گاه
که گیتی به داد و دهش داشتند
به بیداد بر، چشم نگماشتند
دل او ز کژی به جای آورید
چنان کرد نوذر که او رای دید

دل مهتران را بدو گرم کرد
همه داد و بیداد و آزرم کرد

هر چند نوذر پس از داد و بیداد کردن سام تنبیه شد و تغییر
روش داد، ولی از آن جهت که مدتی بر خلاف پسند مردم کار کرده
بود، روزگار با او سر مهر و سازگاری نداشت تا این که افراسیاب
موقع را برای حمله به ایران مناسب یافت و بر ایرانیان جنگ آغازید
و نوذر را از پای درآورد.

بر این نیز بگذشت، چندی سپهر
نه با نوذر آرام بودش، نه مهر
سپاهی برآمد ز ترکان و چین
همان گرزداران خاور زمین
که آن را میان و کرانه نبود
همان بخت نوذر جوانه نبود

پس از نوذر، سلطنت به زو و بعد به گرشاسب می‌رسد و
چون برای گرشاسب، جانشین شایسته‌ای وجود ندارد، زال، که
سرکرده‌ی قهرمانان ملی ایران است، از دودمان هوشنگ مردی را
برازنده پادشاهی به نام قباد می‌شناسد که در البرزکوه به سر می‌برد.
از این رو، رستم را برای دعوت او می‌فرستد و پس از آمدنش
انجمنی از رای زنان و موبدان تشکیل می‌دهد و به شاهنشاهی قباد
رای می‌گیرد.

به نزدیک زال آوریدش به شب
به آمد شدن هیچ نگشاد لب
نشستند یک هفته با رای زن
شدند اندر آن موبدان انجمن
که شاهی چو شه کی قباد از جهان
نباشد کس از آشکار و نهان

پس از کی قباد، پسرش کی کاووس به سلطنت می‌رسد و این

پادشاه که مردی خودخواه و خودسر است گناه به گناه دست
به کارهایی می‌زند که برای خود و کشورش موجب گرفتاریهای
زیان بخش می‌گردد.

بزرگ‌ترین گناه او رفتار ناشایسته‌ای است که در نتیجه‌ی
سخن‌چینیهای سودابه، همسر سوگلی خود، نسبت به سیاوش
مرتکب می‌شود و او را از خویش می‌آزارد و سرانجام رو به رو با
فاجعه‌ی کشته شدن سیاوش در توران‌زمین به دست افراسیاب
می‌گردد. باری رستم در زابلستان پس از آگاهی از این فاجعه،
ماتم‌زده و خشمناک به درگاه کی‌کاووس روی می‌آورد و وقتی با وی
مواجه می‌شود، سخت او را سرزنش می‌کند.

بدوگفت خوی بد ای شهریار

پراکندی و تخمت آمد به بار

تو را عشق سودابه و بدخویی

ز سر برگرفت آن کلاه کیی

کسی کو بود مهتر انجمن

کفن بهتر او را ز فرمان زن

سیاوش ز گفتار زن شد به باد

خجسته زنی کو ز مادر نژاد

رستم به این پرخاش هم اکتفا نکرد، یک راست به سوی کاخ
سودابه رفت و او را کشت، در حالی که کی‌کاووس جرات اعتراض
نداشت.

تهمتن برفت از بر تخت اوی

سوی کاخ سودابه بنهاد روی

ز پرده به گیسوی، بیرون کشید

ز تخت بزرگیش در خون کشید

به خنجر به دو نیم کردش به راه

نجنید بر تخت، کاووس شاه

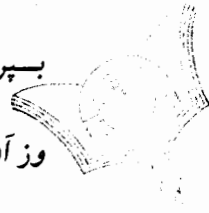
پس از سپری شدن سالها، فرزند سیاوش، کی خسرو در

توران زمین به بزرگسالی می‌رسد و مخفیانه گیو به آن سرزمین می‌رود او را به ایران می‌آورد. کی‌کاووس به جبران رفتاری که با سیاوش کرده بود، تصمیم می‌گیرد کی‌خسرو را به‌جانشینی خود برگزیند. این قضیه مورد تایید بسیاری از سران کشوری و لشگری قرار می‌گیرد. ولی توس که سردسته‌ی عده‌ای دیگر از بزرگان ایران و خود نیز شاهزاده‌ای نژاده و معتبر است، با این تصمیم مخالفت می‌ورزد و فریبرز فرزند کاووس را سزاوار پادشاهی می‌داند. در این هنگام چون شاه در برابر گروه مخالف و موافق قرار می‌گیرد، برای رعایت بی‌طرفی تدبیری می‌اندیشد، دایر بر این که فریبرز و کی‌خسرو هر کدام بتواند بهمن دژ را که قلعه‌ای مرموز و اهریمنی در سرزمین آذربایجان است بگشاید، مستحق جانشینی است. در این مسابقه کی‌خسرو پیروز می‌گردد و بر تخت سلطنت می‌نشیند و نخستین کارش سرکشی به سرزمینهای مختلف ایران است.

چو انبوه گشتند بر پیشگاه
چنان گفت شاه جهان با سپاه
که خواهم که بینم سراسر زمین
همه مرز ایران با آفرین
همه بوم و بر را سراسر بگشت
به آباد و ویرانی اندر گذشت
هر آن بوم و برکان نه آباد بود
تبه بود و ویران ز بیداد بود
درم داد و آباد کردش ز گنج
زداد و ز بخشش نیامد به رنج

کی‌خسرو پس از جنگهای مکرر با افراسیاب و شکست دادن او به‌کار سامان دادن و بازسازی نیروی لشگری خود می‌پردازد و در این کار با نیای خود کاووس و رای‌زنان به مشاوره می‌نشیند.

بپرداخت زان پس به کار سپاه
درم داد یک ساله از گنج شاه
وز آن پس نشستند با انجمن
نیا و جهانجوی با رای زن



شماره ۱۳۷۶
مجله تخصصی ادبیات

کی خسرو وقتی توران زمین را می‌گشاید، پادشاهی آن را
به جهنم پسر افراسیاب واگذار می‌کند و او را بدین‌گونه اندرز می‌دهد:
همان کشور تور دادم به تو
کز آن تخم‌های تور شادم به تو
نسیره پشنگی فریدون‌نژاد
نباید که پیچی تو سر را ز داد
بباید که گیری تو گیتی به هیچ
ز دانش ره داد را سر مپیچ
اگر زان که از داد پیچی تو سر
سرت را ببرم بسان پدر
پدرت از بدی کرد گیتی رها
به دوزخ شد اندر دم ازدها

پس از این پیروزی به ایرانیان فاتح جنگ نیز چنین
دستور می‌دهد:

ز دلها همه کینه بیرون کنید
به مهر اندر این کشور افسون کنید
ز خون ریختن دست باید کشید
سر بی گناهان نباید برید
نه مردی بود خیره آشوفتن
به زیر اندر آورده را کوفتن
ز پوشیده رویان بیچید روی
هر آن کس که پوشیده دارد به کوی
نیاید جهان آفرین را پسند
که جویند بر بی‌گناهان گزند

کی خسرو پس از پیروزی بر تورانیان زیر تاثیر الهامهای آسمانی و تلقین سروش غیبی به فکر روی گردانی از فرمانروایی و اعتکاف در پرستشگاه می افتد و این موضوع را با سران کشور و قهرمانان در میان می گذارد. اینان که کی خسرو را شاهنشاهی دانا، دادگر و پیروزمند شناخته اند، از این تصمیم رنجیده خاطر می شوند و برای منصرف کردن شاه به پهلوان سالخورده و مورد احترام خلق، زال متوسل می گردند.

زال به سران کشوری و لشگری می گوید که من آنچه باید به شاه بگویم می گویم، اگر چه از این رهگذر آسیبی به من برسد.

بگویم بر او من همه راستی
گر آید به جان اندرون کاستی
چنین یافت پاسخ از ایرانیان
کزین سان سخن کس نگفت از کیان
همه با توایم آن چه گویی به شاه
مبادا که او گم کند رسم و راه

پس از آن زال به درگاه کی خسرو راه می یابد و خطاب به وی چنین می گوید:

کنون در نوشتی ره ایزدی
به کژی کشیدی و راه بدی
در این بد نباشد تنت سودمند
نیامد جهان آفرین را پسند
گر این باشد ای شاه سامان تو
نگردد کسی گرد فرمان تو
وگر نیز جویی چنین راه دیو
بببرد ز تو فرکیهان خدیو
بمانی پر از درد و تن پر گناه
نخوانند از این پس تو را نیز شاه
خرد باد جان تو را رهنمون
که راهی دراز است پیش اندرون

پس از پایان یافتن سخنان زال، سرداران و پهلوانان هم با زال هم‌آهنگ می‌شوند.

سخنهای دستان چو آمد به بن
یلان برگشادند یکسر سخن
که ما هم بر آنیم کاین پیر گفت
نباید در راستی را نهفت

کی خسرو پس از شنیدن سخنان زال و سران کشور علت کناره‌گیری از پادشاهی را بیمناکی خود از مغرور شدن و به‌خودکامگی گراییدن و سرانجام دوزخی شدن عنوان می‌کند و نمی‌خواهد همانند جمشید و ضحاک و تور و نوذر در اثر احساس قدرت به استبداد رانده شود.

چو ضحاک ناپاک و تور دلیر
که از جور ایشان جهان گشت سیر
بترسم که چون روز بر یخ کشد
چو ایشان مرا سوی دوزخ کشد

در این جا مشاهده می‌شود که مردی چون زال که در واقع نماینده‌ی افکار عمومی و مورد اعتماد مردم است با چه صراحتی به یک شاه محبوب هشدار می‌دهد و او را تا حدی سرزنش می‌کند، ولی شاه با بردباری این سخنان را می‌شنود و عذری که می‌آورد مبتنی بر عدالت دوستی و احتراز از بیدادگری و ترس از گمراه شدن است.

در عهد ساسانیان، وقتی خسرو پرویز، معشوقه‌ی خود شیرین را به‌مشکوی سلطنتی خویش می‌فرستد و با او رسماً ازدواج می‌کند، بزرگان کشور از این کار برآشفته می‌شوند و به قصد اعتراض و اندرزگویی نزد وی می‌روند.

در این مجلس موبدی به نمایندگی از سوی برگزیدگان قوم به‌شاه اعتراض می‌کند:

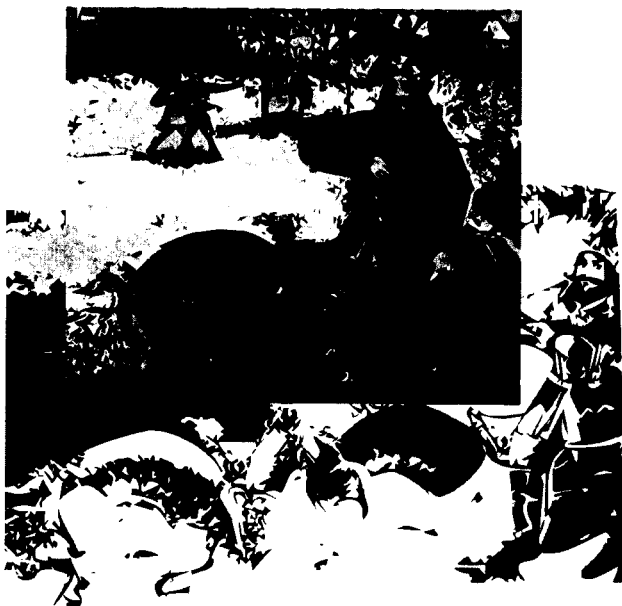
فرستاد خسرو مهان را بخواند
 به گاه گرانمایگان برنشانند
 بدیشان چنین گفت کاین روز چند
 ندیدم شما را شدم مستمند
 همی گفت و پاسخ نداد ایچ کس
 زگفتن زبانها ببستند و بس
 هر آن کس از او داشت آزار و خشم
 یکایک به موبد نمودند چشم
 چو موبد چنان دید بر پای خاست
 به خسرو چنین گفت کای راد راست
 به روز جوانی بدی شهریار
 بسی نیک و بد دیدی از روزگار
 کنون تخمهی مهتر آلوده گشت
 بزرگی از آن تخمه پالوده گشت
 دل ما غمی شد ز دیو سترگ
 که شد یار با شهریار بزرگ
 ز کثری نجوید کسی راستی
 که از راستی بر کند آستی
 نیاگانت آن دانشی راستان
 نکردند یاد از چنین داستان

خسرو در مجلس برای پاسخ‌گویی به اعتراض موبدان و سرداران، دستور می‌دهد که طشتی را پر از خون کنند و پیش هر یک از حاضران انجمن برند تا ناخوشایندی آنان را برانگیزد. سپس همان طشت را شستند و با شراب آمیخته به گلاب نزد آنان برند تا خوشایندیشان را جلب کند؛ آن‌گاه رو به معترضان کرد و گفت:

چنین گفت خسرو که شیرین به شهر
 چنان بد که آن بی‌منش طشت زر
 کنون طشت می‌شد به مشکوی من
 بر این گونه بویا شد از بوی من

ز من گشت بدانام شیرین نخست
ز پرمایگان دوستداری نجست

چون پاسخ خسرو قانع‌کننده به نظر می‌رسد، موضوع
اعتراض منتفی می‌شود.



شاهنامه معتبرترین سند ملیت ایرانی

در آغاز سخن لازم است تعریفی از ملیت به اختصار داده شود.

در هر یک از کشورها، افرادی که در درون مرزهای آن کشور زندگی می‌کنند با ملیت خاص خود از مردم کشورهای دیگر، باز شناخته می‌شوند. این ملیت از اجتماع عواملی به وجود می‌آید که هر یک از آنها در فراهم آوردن موجبات همکاری و همدلی و اتفاق مردم یک کشور، سهمی بزرگ دارد و مجموعه‌ی آنها ملیت یک قوم را شکل می‌بخشد.

اجزای تشکیل دهنده‌ی ملیت در هر کشور عبارت است از: زبان، فرهنگ، آیینها و سنتها، دین، مذهب، سرگذشت‌های تاریخی، وحدت آرزوهای جمعی، مرزهای جغرافیایی و همبستگیهای قومی و نژادی. این عوامل هیچ یک به تنهایی نمی‌توانند ملیت یک قوم را تجسم بخشد، ولی مجموعه‌ی آنها ملیت را شکل و حالت می‌دهد. به علل گوناگون ممکن است در کشورهای مختلف یکی از عوامل یاد شده بهره‌ی والاتر و برتری در تکوین ملیت داشته باشد. ملیت در همه جا مورد احترام و علاقه‌ی کسانی است که به آن وابستگی دارند، زیرا در نخستین وهله‌ی شناسایی، معرف

خلق و خوی و نماینده‌ی راه و رسم و نمایش‌گر قدر و منزلت آنان به‌شمار می‌آید.

هر فرد متعلق به یک ملیت در هر جای دنیا نخست به ملیت خود شناخته می‌شود و پیش از آن که رفتار او نماینده‌ی شخصیتش قرار گیرد، ملیت او در اذهان، معرف منزلتش می‌گردد. بنابراین، هر فرد روشن‌بین خواستار آن است که به ملیت افتخارآمیزی وابسته باشد و با اتکای به آن، شایستگی فردی خود را نیز بهتر جلوه‌گر سازد.

علاوه بر این، ملیت در داخل یک کشور موجب همبستگی‌های گوناگون در ادامه‌ی حیات قومی و نیروبخش بنیه‌ی دفاعی ملت در برابر رویدادهای سهمگین اجتماعی و سیاسی است و در صورت ناستواری پایه‌های آن، بنای زندگی سیاسی ملت و استقلال کشور دست‌خوش تزلزل و ناامنی خواهد شد.

عظمت ملیت در بین ملل عالم یکسان نیست و در درجه‌های مختلف قرار دارد و با گذشته‌ی افتخارآمیز و فرهنگ ملی و دیگر اجزای تشکیل دهنده‌ی آن در هر کشور ارتباط مستقیم می‌یابد.

ملیت به منزله‌ی دژ آهنین دیواری است که استقرار پایه‌های آن بر سطحی ژرف و برافراختگی برج و باروی آن در اوج سربلندی بهترین جای‌گاه نگهداری و صیانت یک ملت در هنگام بروز حوادث ناگوار است و همواره پناهگاهی آرامش‌بخش برای گردآمدن افراد و دسته‌ها و گروه‌ها و نیز محور تجمع نیروهای حادثه‌کوب و خصم‌افکن به‌شمار می‌رود.

قومی که از یک ملیت پابرجا و استوار برخوردار نباشد، در برابر سوانح بزرگ و در برخورد با مصیبت‌های سخت تاب مقاومت نخواهد آورد و با شکست روبه‌رو خواهد شد.

حال که مختصر تعریفی از ملیت به دست آمد، می‌توان گفت که شاهنامه بزرگ‌ترین سند ملیت و افتخار ایرانی است. برای اثبات این مدعا لازم است شاهنامه از جهاتی که با ملیت ارتباط دارد، مورد بحث قرارگیرد.

شاهنامه، حافظ واژگان فارسی

شاهنامه‌ی فردوسی یکی از بزرگ‌ترین گنجینه‌های زبان فارسی است که پر از واژه‌های اصیل و ترکیبهای نغز و اصطلاحهای ادبی است. شعر فردوسی در طول سده‌های دراز این همه واژه و اصطلاح را در پناه حفاظت خود گرفته است.

هر کس، پژوهش‌گرانه و با دیده‌ی دقت به برگهای شاهنامه نظر افکند، درمی‌یابد که این گنجینه‌ی گرانبار سخن، چه مایه از نظر واژه‌های بسیط زیبا غنی است و چه مقدار از لغت‌های مرکب نغز سرشار است.

این واژه‌ها و اصطلاحها هر یک در جای خود به قدری نیکو به کار رفته است و طوری مانوس به ذهن قرار گرفته، که گویی در زمانی نزدیک به دوران ما سروده شده است.

استاد و حکیم بزرگوار، فردوسی توسی در انتخاب کلمه‌ها برای مفاهیم و مطالب خود آن قدر استادی و زبردستی نشان داده‌است که هم الفاظ را شکوه بخشیده، هم معانی را جان داده است. برابری لفظ و معنی از حیث فخامت و درخشندگی، شعر شاهنامه را هرچه بیشتر دلنشین و مقصودگوینده‌ی بلندپایه‌ی آن را هرچه بیشتر تامین کرده است.

در شاهنامه به ندرت واژه‌ای می‌توان یافت که در جای درست خود به کار نرفته باشد و در این هنر که عبارت از به کار گماشتن لغتها در مصداق‌های واقعی است، فردوسی داد سخن داده، برای شاعران و نویسندگان دورانهای بعد از خود معیارهای نیکو به‌یادگار نهاده است.

اگر کسی بخواهد در زبان فارسی یک فرهنگ لغات تهیه کند و جز شاهنامه کتابی دیگر در دست نداشته باشد، با بیرون آوردن واژه‌ها از این کتاب و ذکر شواهد شعری از فردوسی، موفق به تالیف جامع‌ترین فرهنگ خواهد شد.

علاوه بر این، برای تالیف قواعد دستور زبان فارسی نیز شاهنامه یکی از بهترین مآخذ اصیل به شمار می‌آید. از این رو است که می‌توان فردوسی را زنده کننده‌ی زبان فارسی نامید و بر این لقب، که سالها است به حکم داوری ایرانیان دل‌آگاه به دست آورده است، از دل و جان صحه گذاشت.

شاهنامه و فرهنگ ملی

نخست باید بدانیم که مقصود از فرهنگ چیست و چه جامعه‌ای را می‌توان صاحب فرهنگ دانست.

فرهنگ عبارت است از کوششهای انسان در راه وصول به کمال معنوی و بهره‌گرفتن از مظاهر زیبایی و ظرافتهای زندگی و سیر به‌سرمنزل جاودانگی از طریق بزرگواریهای اخلاقی و آفرینشهای هنری. این‌گونه تلاشها، نام‌آوریها را در پهنه‌ی ذوق و سلیقه و علم و آداب پدید می‌آورد.

یک قوم با فرهنگ جماعتی را باید گفت که به زندگی نه تنها از نظر رفع نیازهای مادی اندیشیده‌اند، بلکه در طول حیات اجتماعی خود سعی کرده‌اند که به جای‌گاه والایی از معرفت و گزیدگی و صفای روح و پیروزیهای ماندنی و نازیدنی و درون‌کاویهای حکیمانه و برون‌بینیهای شاعرانه دست یابند و تربیت معنوی پیدا کنند.

ملتی که خواستار بی‌مرگی و نیکو زیستن باشد باید در راه فرهنگ به تکاپو درآید و در آن سوی زندگانی مادی به زیباییهای روحی و دورپروازیهای آسمانی و تجلیلهای فکری و نازک‌خیالیها و ادراکات لطیف علاقه‌مند گردد و از این طریق ملیت خود را پایداری و عظمت بخشد.

در شاهنامه‌ی فردوسی جلوه‌های فرهنگ ایران‌زمین به نحو درخشانی جابه‌جا، دیده می‌شود و فردوسی کوشیده است که فرقه‌های ایرانی را همان‌گونه که بوده‌اند، دارنده‌ی یک ملیت بافرهنگ معرفی کند.

پهلوانان، که در میدان شجاعت و نام‌جویی و بزنگاه
زورآزمایی و دشمن‌گذاری و پهنه‌ی جنگ، با شمشیر خون‌فشان،
روی زمین را لاله‌گون می‌کنند، در روزگار صلح و آشتی جز به نیکی
نمی‌اندیشند و بنا به قول فردوسی:

دراز است دست فلک بر بدی
همه نیکویی کن، اگر بخردی
همی نیکویی مانند و مردمی
جوانمردی و خوبی و خرمی
چو نیکی کنی، نیکی آید برت
بدی را، بدی باشد اندر خورت
هر آن‌گه که آید به بد دست‌رس
ز یزدان بترس و مکن بد به کس
سیاه اندرون باشد و سنگ‌دل
که خواهد که موری شود تنگ‌دل
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

همین یلان جنگاور که در عرصه‌ی کارزار، از برق تیغ و سنان
و چکاچاک گرز و شمشیر لذت می‌برند، در هنگام بهار، اگر فراغتی
از جنگ باشد، چنین می‌سرایند:

پراز غل‌غل رعد شد کوه‌سار
زمین پر شد از رنگ و بوی نگار
جهان چون عروسی رسیده جوان
پراز چشمه و باغ و آب روان
چو مردم ندارد نهاد پلنگ
نگردد زمانه بر او تار و تنگ

در شاهنامه، فراگرفتن هنرها و از آن جمله هنر خوب زیستن
و آداب زندگی و آشنایی با فرهنگ، از واجبات و فرایض شاهان و
بزرگان و پهلوانان به شمار می‌آید و بنا به گفتار فردوسی، پرورش

فکری، روحی و جسمی و بهره‌مندی از نشاط و خرمی و آموختن
راه و رسم سروری و مردم‌داری و بزم و رزم از لوازم پیشرفت و
تکامل ایرانیان بوده است. به طور مثال درباره‌ی کودکی سیاوش و
تربیت یافتن او نزد رستم، چنین می‌فرماید:

تہمتن ببردش بہ زابلستان
نشستن گہی ساخت در گلستان
سواری و تیر و کمان و کماند
عنان و رکیب و چہ و چون و چند
نشستن گہ و مجلس و می‌گسار
ہمان باز و شاہین و یوز و شکار
زداد و ز بیداد و تخت و کلاہ
سخن گفتن و رزم و راندن سپاہ
ہنرها بیاموختش سر بہ سر
بسی رنج برداشت کامد بہ بر

ہمین طور درباره‌ی دوران خُردی اردشیر و هنر آموختن او
می‌گوید:

چونہ ماہ بگذشت از آن ماہ چہر
یکی کودک آمد چو تابندہ مہر
ہمانندہی شہریار اردشیر
فزاینندہ و فرخ و دلپذیر
بیاموختندش ہنر ہر چہ بود
ہنر نیز بر گوہرش بر فزود
چنین شد بہ فرہنگ و بالا و چہر
کہ گفتی ہمی بر فزودش سپہر

پس از آن کہ اردشیر بہ پادشاہی رسید، آیین نیکو نہاد و
ایرانیان را بہ ہنرجویی تشویق کرد.
ز فر و ہنرمندی اردشیر
سخن بشنو و یک بہ یک یادگیر

بکشید و آیین نیکو نهاد
بگسترد بر هر کسی مهر و داد
به درگاه چون خواست لشگر فزون
فرستاد بر هر سوی رهنمون
که تا هر کسی را که دارد پسر
نماند که بالا کند بی هنر

ایرانیان در هنرهای ظریف و تجملی نیز که از لوازم فرهنگ
ملی به شمار می‌رود، بنا بر قول فردوسی دست داشته‌اند. چنان که
در وصف کاخ سیندخت فرماید:

بساطی بیفکنند پیکر به زر
زبرجد در او بافته سر به سر
دگر پیکرش در خوشاب بود
که هر دانه‌ای قطره‌ی آب بود
در ایوان یکی تخت زرین نهاد
به آیین و آرایش چین نهاد
همه پیکرش گوهر آکنده بود
میان گهر نقشها کنده بود

در فلسفه، حکمت، ستاره‌شناسی، پزشکی و جراحی نیز،
به گواهی ابیات شاهنامه، ایرانیان پیشرفته‌ای بسیار داشته‌اند، چنان
که در داستان زاییده شدن رستم از رودابه، به سبب درشت بودن
نوزاد، عمل پهلوی شکافی که امروز «سزارین» نام دارد انجام یافته
است.

پیش از آن نیز برای بی‌هوش کردن رودابه داروی ویژه‌ی
بی‌هوشی به او خورانیده شده است:

بیامد یکی موبدی چربدست
مر آن ماهرخ را به می کرد مست
بکافید بی رنج پهلوی ماه
بتابید مر بچه را سر ز راه

چنان بی گزندش به راه آورید
که کس در جهان این شگفتی ندید
شبان‌روز مادر ز می خفته بود
ز می خفته و دل ز هُش رفته بود
همان زخم‌گاهش فرو دوختند
به دارو همه درد بسپوختند

در شاهنامه از ستاره‌شناسان و اظهار نظر آنان، به تکرار
سخن رفته است، از آن جمله:

چو سال منوچهر شد بر دو شصت
ز گیتی همی بار رفتن ببست
ستاره شناسان بر او شدند
همی ز آسمان داستانش زدند
ندیدند روزش کشیدن دراز
ز گیتی همی گشت بایست باز

دقت ایرانیان در پرورش دادن کودکان به آن حد بوده است که
در هنگام نوزادی رستم برای جلب علاقه‌ی او به قهرمان شدن،
به جای بازیچه، پیکره‌ای پرنیانی و آکنده به موی سمور و
متناسب با اندام و چهره‌ی وی با حالتها و علامتهای پهلوانی
ساختند و زال آن را به عنوان نموداری از رستم نزد پدر خود
سام فرستاد:

یک کودکی ساختند از حریر
به بالای آن شیر ناخورده سیر
در او اندر آکنده موی سمور
به رخ بر، نگاریده ناهید و هور
به بازوش بر اژدهای دلیر
به چنگ اندرش داده چنگال شیر
به زیر گش اندر گرفته سنان
به یک دست کوپال و دیگر عنان

مر آن صورت رستم گرزدار
ببیردند نزدیک سام سوار

با آن که در ایران باستان موضوع اصل و نژاد و بهره‌مندی از
گوهر والا و نژاد اصیل از اهمیت بسیار برخوردار بود، باز هم
فرهنگ بر آن برتری داشت و یک مرد «با فرهنگ» از یک مرد «والا
نژاد» برتر و فزون‌مایه‌تر بود.

چنین گفت آن بخرد رهنمون
که فرهنگ باشد به گوهر فزون
چو فرهنگ آسایش جان بود
ز گوهر سخن گفتن آسان بود
هر آن کس که با دانش و با هنر
چه آمدگر او را نباشد گهر

هنر دبیری، یعنی نویسندگی و داشتن دانش ادبی، به معنای
اعم، از جمله هنرهای بسیار پسندیده‌ی ایران باستان بود. دبیر
به معنای نویسنده و ادیب در دربار شاهان و نزد سرداران و بزرگان
کشور با سمت رای‌زنی احترام بسیار داشت. فردوسی از دبیر
فراوان یاد کرده‌است:

دبیری است از پیشه‌ها ارجمند
وز او مرد افکنده گردد بلند
چو با آلت و رای باشد دبیر
همان بردبار و سخن‌یادگیر
همیشه بود شاد از او شاه و تخت
کنند آسمانی سزاوار بخت
دبیر جهان‌دیده را پیش خوانند
سخن هر چه بایست با او براند

به طوری که از ابیات شاهنامه برمی‌آید، موسیقی نیز که یکی

از هنرهای ظریف محسوب می‌شود، در میان قوم ایرانی رونق و رواجی شایسته داشته‌است. فردوسی در ذکر داستانهای شاهنامه، شاهان و پهلوانان را هر چند گاه از میدان جنگ به نشست‌گاه بزم می‌برد و در آنجا رامش‌گران و خنیاگران محفل سور را گرم و پر شور می‌کنند و به کوفتگان جنگ روحی تازه می‌بخشند:

چو کی خسرو آمد بر شهریار
جهان گشت پر بوی و رنگ و نگار
به آذین جهانی شد آراسته
در او بام و دیوار پر خواسته
نشسته به هر جای رامش‌گران
گلاب و می و مشک با زعفران

فردوسی در داستان باربد و خسرو پرویز از تاثیر بر بطن‌نوازی آن استاد هنر، در روح خسرو و تقریبی که در دربار پیدا کرده‌بود، به تفصیل سخن گفته‌است.

ز بنده بدان سرو برداشت رود
هم آن ساخته خسروانی سرود
یکی نغز دستان بزد بر درخت
کزان خیره شد مرد بیدار بخت
سرودی به آواز خوش برکشید
که اکنون تو خوانیش «داد آفرید»

تا آن جا که می‌فرماید:
بشد باربد شاه رامش‌گران
یکی نام‌داری شد از مهتران

به این ترتیب، شاهنامه از لحاظ پی بردن به سیاق تفکر، روش زندگی، معرفت عمومی، مکارم اخلاقی، هنر، دانش و بسیاری از ویژگیهای دیگری که سازنده‌ی فرهنگ ملی ایرانیان باستان است،

تنها منبع بزرگ و قابل استناد محسوب می‌شود و از این نظر دارای ارزشی فراوانی است.

شاهنامه و ادب پارسی

بدون هیچ‌گونه تردید، شاهنامه اگر در قلمرو ادبیات ایران بزرگ‌ترین اثر ادبی نباشد، یکی از مهم‌ترین آثار ادبی ایران است. شعر شاهنامه از نظر اهمیت ادبی بر قله‌ی کوهسار سخن و بلند جای قلعه‌ی شیوایی و رسایی قرار دارد و در داستان‌سرایی به بحر متقارب تاکنون هیچ یک از شاعران ایران به پای وی نرسیده‌اند.

امتیازهای شعر فردوسی، قطع نظر از استواری و وزانت بسیار و بهره‌مندی از جمیع دقایق فن شعر، دلنشینی و رسوخ آن در روح خواننده و شنونده و خاصیت انگیزش و تحریک و تمهیجی است که در بیت بیت هر داستان وجود دارد و به مناسبت موضوع و مورد انسان را سخت تحت تاثیر قرار می‌دهد.

اعجازی که فردوسی در جمع کردن هدفی عالی و مقدس با شعری بلندآهنگ و مهیج از خود نشان داده‌است، نمایانگر عظمت این شاعر بزرگ در هنر شاعری و بیان صفت‌های مردانه و عواطف قومی و میهنی است که موجب بقای نام و اثر او در روزگاران دراز خواهد بود.

شاهنامه و همبستگی با آمال ملی

هدف اصلی فردوسی از نظم شاهنامه، همانا به هم پیوستن افراد، تیره‌ها و طایفه‌های مختلف نژاد ایرانی بوده است تا به آن وسیله وحدت ملی این قوم را تامین کند و زمینه‌ی تشکیل یک حکومت مرکزی قادر را فراهم آورد.

این شاعر ایران‌ستای و میهن‌دوست به حکم مهر و محبت بی‌شایبه‌ای که نسبت به مرز و بوم اجدادی خود داشته است، از

نابسامانی ایران در روزگار تفرقه و پراکندگی مردم و چیرگی تازیان و حکومت امیران ترک و دست نشانده‌ی خلفای عباسی در رنج و عذاب روحی به سر می‌برده، در آرزوی تجدید عظمت و برتری ایران بوده است. چون در آن روزگار مردم ایران در اثر کوشش تازیان در نابود کردن آثار ایرانیت از کتابها و نوشته‌ها و آداب و رسوم، تحقیر نژادی ایرانیان، ترویج عربیت و ترجیح تازی بر غیر تازی، از گذشته‌ی خود بی‌خبر و دارای روحیه‌ای ضعیف شده بودند، فردوسی برای بیدار کردن این قوم از خواب رخوت و به یاد آوردن دوران سرفرازی و فرادستی آنان و کوبیدن ترک و تازی، همت به نظم شاهنامه گماشت و برای این منظور روایتها، سرگذشتها و داستانهای ملی را که با تاریخ ایران باستان آمیخته بودند و اسناد و مدارک پراکنده‌ی آن گردآوری شده بود، در قالب شعر و نظم استوار ریخت و شاهنامه را به وجود آورد.

انگیزش فردوسی در نظم کردن شاهنامه‌ی منثور «ابومنصور محمد ابن عبدالرزاق توسی» بدون شک از عشق و علاقه‌ی بی‌پایان او به حفظ ملیت ایرانی و تقویت فر و شکوه ملی ایرانیان سرچشمه گرفته است، و گرنه هیچ عامل دیگری جز این قادر نیست آن مقدار حوصله و پشتکار در کسی به وجود آورد که سی سال از بهترین دوران عمر خود را برای این کار مشکل و توان فرسا وقف کند.

شاهنامه پس از انتشار در سرتاسر ایران تاثیری را که منظور اصلی فردوسی بود در روح و دل ایرانیان به جا نهاد و به تدریج روح شکست خورده‌ی این قوم را، که از گذشته‌ی پرافتخار خود بی‌خبر مانده بود، نیرو بخشید و موجبات وحدت و یکپارچگی را بین تیره‌های مختلف ایرانی فراهم آورد.

فردوسی از این بابت که اوصاف نیاگان مشترک مردم فلات ایران را به نظم در آورده، قلبهای افراد و طایفه‌های این سامان را به هم پیوستگی داده، شیرازه‌ی همبستگی ملی را استوار کرده، در

خور ستایش است.

افراد و تیره‌های ایرانی در هر کجا که بوده‌اند و هستند، همواره با خواندن شاهنامه و یاد کردن سرگذشت پدران بزرگ‌مقدار خود نسبت به هم احساس همدلی و هم‌زبانی کرده‌اند و می‌کنند و این همداستانی مانوس که از اعماق قرون سر برکشیده، همه وقت قادر بوده است چرخ افکار و آمال قومی را در پیرامون محور وحدت ملی به گردش در آورد.

شاهنامه و تعصبات میهنی

در شاهنامه به یک نوع تعصب ملی و میهنی توأم با اعتدال برمی‌خوریم که از عواطف میهنی ایرانیان باستان و وطن‌دوستی خود فردوسی مایه گرفته است و به موجب آن ایران و ایرانیان از بسیاری جهات بر دیگر کشورها و ملتها ترجیح پیدا کرده‌اند. مثلاً در داستان فریدون و بخش کردن کشور خود بین پسران خویش: ایرج و سلم و تور، رجحان کشور ایران بر سرزمینهای دیگر موجب رشک سلم و تور گردیده است.

نخستین به سلم اندرون بنگرید

همه روم و خاور مر او را گزید

دگر تور را داد توران زمین

و را کرد سالار ترکان و چین

وز آن پس چون نوبت به ایرج رسید

مر او را پدر شهر ایران گزید

بدو داد کو را سزا دیدگاه

همان تیغ و مهر و نگین و کلاه

بر این تقسیم، سلم و تور حسد می‌برند، چنان که تور خطاب به سلم می‌گوید:

تو را باید ایران و تخت مهان
مرا در بر ترک بسته میان
چنین بخششی کان جهان جوی کرد
همه سوی کهتر پسر روی کرد

جای دیگر در تعریف گرد آفرید گفته شده است:
زنانشان چنین اند ایران سران
چه گونه اند مردان و نام آوران

~~~~~

هنر نزد ایرانیان است و بس  
ندادند شیر ژیان را به کس

همچنین، در جنگ لشگر ایران با خاقان چین از قول رستم  
قهرمان ملی ایران آمده است:

بر آورد رستم بر آن سان خروش  
تو گفستی که دریا بر آمد به جوش  
چنین گفت، کاین پیل و این تخت عاج  
همان یاره و افسر و طوق و تاج  
به ایران سزاوار کی خسرو است  
که او در جهان شهریار نو است  
شما را چه کار است با تاج و فر  
بدین زور و این کوشش و این هنر

همین طور، از قول رستم فرخزاد در نامه‌ای که به برادر  
می‌نویسد و از گستاخی تازیان و احتمال پیروزی آنان شکوه  
سرمی‌دهد، آمده است:

همه بودنیها بیینم همی  
وز او خامشی برگزینم همی

کز این پس شکست آید از تازیان  
ستاره نگردد مگر بر زیان  
کشاورز جنگی شود بی هنر  
نژاد و هنر کم تر آید به بر  
پیاده شود مردم جنگ جوی  
سوار آن که لاف آرد و گفت‌گوی  
شود بنده‌ی بی‌هنر شهریار  
نژاد و بزرگی نیاید به کار  
چنان فاش گردد غم و رنج و شور  
که رامش به هنگام بهرام‌گور

بازهم، رستم فرخ‌زاد در نامه‌ای که به سعد وقاص می‌نویسد،  
چنین می‌گوید:

به نزد که جویی همی دستگاه  
برهنه سپهبد، برهنه سپاه  
به نانی تو سیری و هم گرسنه  
نه پیل و نه تخت و نه بار و بُنه  
به ایران تو را ز نسدگانی بس است  
که گاه و نگین بهر دیگر کس است

### شاهنامه و اوصاف پهلوانان ملی ایران

در شاهنامه، پهلوانان ملی ایران عده‌ای از سران کشوری و  
لشگری هستند که نه تنها در زور بازوی پهلوانی بی‌همال و کم  
نظیراند، بلکه در جنگ‌جویی، شجاعت، شیردلی و وطن‌پرستی نیز  
مردانی برگزیده و نام‌آور محسوب می‌شوند. اینان در جنگ‌های  
مهم شرکت کرده‌اند و در مواقع بروز خطرهای سهمگین برای  
ایران منشا پیروزیها و خدمت‌های درخشان بوده‌اند. و علاوه بر  
این، از حیث رای و تدبیر و فرهنگ و دانش هم، پایه و مایه‌ای والا

دارند، مورد تمجید و در خور آفرین هستند و به قدری مقام و منزلت ملی آنان بلند است که شهریاران نیز به ستایش آنان زبان می‌گشایند.

برخی از این قهرمانان ملی شهرت جهانی پیدا کرده‌اند و «جهان پهلوان» لقب یافته‌اند، مثل رستم که به این نام معروف شده است:

کی خسرو، وقتی جهان پهلوان ایران، رستم را برای گسیل داشتن او به یاری توس (سپهبد لشگر ایران) در جنگ با تورانیان، به دربار فرامی‌خواند و او حاضر می‌شود، وی را بدین‌گونه مورد ستایش قرار می‌دهد:

چو بشنید کی خسرو آواز اوی  
به رخ بر نهاد از دو دیده دو جوی  
بدو گفت بی تو نخواهم زمان  
نه اورنگ و تاج و نه تخت کیان  
فلک زیر خم کمند تو باد  
سر نام‌داران به بند تو باد

در جای دیگر، کاووس پس از آمدن کی خسرو به همراهی گیو از توران زمین و شنیدن اوصاف دلاوری گیو از کی خسرو، او و پدرش گودرز را مورد تقدیر قرار می‌دهد:

سر گیو بگرفت اندر کنار  
بسوسید روی و برش بی شمار  
به گودرز بر، شه گرفت آفرین  
بر این کشور و بوم و بر همچنین  
یکی خلعتی داد کاندز جهان  
کسی آن ندید از کهان و مهان

در شاهنامه، قهرمانان و رجال بزرگ ملی به قدری اهمیت

دارند که در مواقع لزوم به شهریاران اندرز می دهند، مثلاً هنگامی که کی خسرو آهنگ آن کرد که در پرستشگاه عزلت گزیند، زال که از سران با تجربه و پیران گرانقدر ایران بود، به خواهش سرداران نزد کی خسرو رفت و او را اندرز گفت، نکوهش کرد و از این کار برحذر داشت:

به یزدان پناه و به یزدان گرای  
که اوی است بر نیکویی رهنمای  
گر این پند من سر به سر نشنوی  
به اهریمن بد کنش بگروی  
نماند درود و نماندت بخت  
نه اورنگ شاهی نه تاج و نه تخت

### شاهنامه و سجایای قومی

با آن که فردوسی در بیان روایتهای ملی نقاط ضعفی را که گاه گاه در اخلاق و رفتار برخی شاهان و پهلوانان ایران به نظر می رسید با بی طرفی یاد کرده، کج تابیهها و خیره سریهها را مورد نکوهش قرار داده است، اما از مجموع سرگذشتهایی که درباره ی ایرانیان باستان در شاهنامه ذکر شده، فخامت اخلاقی، عفت، شرم، دادپروری و ملت دوستی به نحو درخشانی مشهود است و اندرزگویی پادشاهان و قهرمانان به یک دیگر و سفارش درباره ی مکارم اخلاقی مرسوم بوده است.

گذشته از این، ترتیب مملکت داری و پاداش و کیفردادن به خدمت گزار و خیانت کار و آداب سور و ماتم و دیگر سنتهای ملی همه در خلال ابیات شاهنامه بیان شده است.

### شاهنامه و دین

موضوعی که در شاهنامه از هر چیز دیگر نمایان تر است،

خداپرستی و دین‌داری فردوسی است که جابه‌جا به هر مناسبت در خلال ابیات او به‌نظر می‌آید. این مطلب بدان‌گونه توجه‌برانگیز است که پنداری فردوسی رسالتی دینی برای ترویج خداپرستی داشته‌است.

در شاهنامه پرستیدن یزدان و حذر جستن از اهریمن از آغاز دوران پیشدادی تا سرانجام عهد ساسانی اساس دین ایرانیان است که پس از ظهور زرتشت همین کیش با آداب و ترتیب خاص و مسایل تشریحی به صورت یک دین آسمانی ترویج می‌شود. یکتاپرستی در ایران باستان تجلی ایمانی دارد و جابه‌جا پنهان‌شدن به یزدان و نیایش خدای یگانه مورد سفارش است. علاوه‌براین، روح دین‌داری فردوسی، که یک مسلمان شیعی مذهب است، در شاهنامه دمیده شده است و با آن که این شاعر بزرگ از چیرگی تازیان بر ایران سخت ناخشنود بوده، اعتقاد راسخ خود را به مسلمانی و مذهب تشیع به خوبی باز کرده‌است و با توجه به این‌که مذهب شیعی یکی از عوامل تشکیل‌دهنده‌ی ملیت ایرانی بعد از اسلام است، فردوسی شاهنامه را از لحاظ دینی و مذهبی نیز، چه پیش از اسلام و چه بعد از آن، جنبه‌ی ملی داده‌است.

اما درباره‌ی تشیع او باید گفت که اساساً تشیع در ایران گذشته از دلبستگی مذهبی، یک گریزگاه معتبر برای ایرانیان با حمیت و نژاده بوده‌است که از چیرگی تازیان و حکومت خلفای اموی و عباسی نفرت و بیزاری داشته‌اند و به‌این جهت شعوبه‌ی که دارای این افکار بوده‌اند و با تازیان معارضه و هم‌وردی می‌کرده‌اند، بیشتر شیعی مذهب بوده‌اند. بنابراین، با توجه به اشعار شاهنامه که تجلی‌گاه تام و تمام افکار شعوبیان است می‌توان مسلم دانست که فردوسی مذهب شیعه داشته، مسلمان پاک اعتقادی بوده‌است.

اگر چشم داری به دیگر سرای  
به نزد نبی و وصی گیر جای  
گرت زین بد آید گناه من است  
چنین است و آیین و راه من است  
بر این زادم و هم بر این بگذرم  
چنان دان که خاک پی حیدرم

فردوسی که منادی مذهب تشیع در ایران است، محبت پیامبر  
اسلام (ص) و علی (ع) و خاندان او را کشتی نجات می‌شمارد و  
می‌گوید:

یکی پهن کشتی به سان عروس  
بیاراسته همچو چشم خروس  
محمد بدو اندرون با علی  
همان اهل بیت نبی و وصی

از مجموع مطالبی که آورده شد، این نتیجه به دست می‌آید که  
شاهنامه معتبرترین سند ملیت و افتخار ایرانی است و تاکنون هیچ  
اثر دیگری که تا این حد حاوی ویژگیهای مربوط به قومیت ایرانی و  
موثر در سازندگی ملیت این قوم و مایه‌ی افتخار و سر بلندی ابنا  
میمن باشد، به ظهور نرسیده است.

اگر خدای ناکرده روزی از ایران زمین جز سه چهار زن و مرد  
و توده‌ای خاک و یک جلد شاهنامه هیچ چیز دیگر باقی نماند،  
پس از قرنی، به راهنمایی اشعار شاهنامه و گرفتن الهام  
از روح پاک فردوسی و گذشته‌ی درخشان این مرز و بوم باز  
از آن چند تن، یک ملت برومند و پاکیزه سرشت و  
برتری جوی به وجود می‌آید که حیات شرافت‌مندانه‌ی ملی را از سر  
می‌گیرد.

خدمت فردوسی به ایران خدمتی پایدار و بی‌مانند است و  
نظیر آن را، هیچ یک از فرزندان این آب و خاک از عهده برنیامده‌اند.



خواندن شاهنامه و بزرگداشت از فردوسی وظیفه‌ی هر فرد  
پاک‌نژاد و وطن‌دوست ایرانی است و طنین اشعار این ایران‌دوست  
بزرگ، بهترین وسیله‌ی حفظ علائق ملی و وطنی به شمار می‌رود،  
چه خوش‌گفت‌ملک الشعراى بهار:  
نی عجب گر خازن فردوس، فردوسی‌بود  
کو بود بی شبهه رب‌النوع گفتار دری



## نقش شاهنامه در زبان و ادبیات فارسی

اثر شاهنامه شاهکار جاویدان و پراج سخن پرداز بزرگ ملی فردوسی در زبان و ادبیات پارسی و روح و فکر ایرانی به حدی است که اگر کتابها درباره‌ی آن پرداخته شود، باز حق سخن ادا نشده است و مجال گفتن و نوشتن باقی است. در این جا به مختصری از آنچه می‌توان گفت بس می‌کنم و تفصیل مطالب را به تحقیق و مطالعه در خود شاهنامه حواله می‌دهم.

### اثر شاهنامه در پاسداری واژه‌ها و اصطلاحهای فارسی

شاهنامه‌ی فردوسی یکی از پرمایه‌ترین و بی‌نیازترین گنجینه‌ها از نظر در برداشتن واژه‌ها و اصطلاحهای ادبی زبان پارسی است و بی‌شک از این جهت بزرگ‌ترین و نخستین کتابی است که پاسدار کلمات درست و زیبای زبان دری گردیده، آنها را با صحت و امانت به دست ما سپرده است.

فردوسی با نمایش دادن این لغت‌های فصیح و دلنشین در شارسان شکوهمند اشعار شیرین خود واژه‌ها و اصطلاحهای اصیل را شهر بند کرده، آنها را از بی‌سروسامانی و در به دری و

آفت تحریف و فراموشی و سرگشتگی نجات بخشیده است. ابیات استوار فردوسی طی سالیان دراز همچون قلعه‌های آهنین بنیاد، واژگان زیبای فارسی را به مانند مهرویان حصارى در چار دیواری خود از صدمه‌های دست‌اندازیها نگهداری کرده، با آب حیات شعر درى بر شادابى و ظرافت آنها افزوده است.

گرچه دیگر شاعران همزمان فردوسی نیز هر یک به سهم خود در مایه‌ورکردن گنجینه‌ی ادب فارسی از واژه‌های صحیح و زیبا کوشیده‌اند، ولی خدمت فردوسی در این زمینه از دو جهت بر دیگران برتری دارد: یکی از آن سبب که زنده کردن زبان فارسی و به‌کار بردن واژگان آن در شعر یکی از مهم‌ترین هدفهای فردوسی در خلق شاهنامه بوده است و دیگر آن که این کتاب عظیم حماسی و داستانی چون مورد توجه و دل‌بستگی خاص همه‌ی ایرانیان و پارسی‌زبانان بوده است، خواص و عوام در همه‌ی دورانها به‌خواندن آن رغبت بسیار داشته‌اند. در نتیجه، بیشتر واژه‌های به‌کار برده شده در ابیات شاهنامه، معمول و متداول و در زبانها ساری و جاری گشته، گرد مہجوری بر سیمای برازنده‌ی آنها ننشسته است. پاره‌ای از آنها هم که در گفته‌ها و نوشته‌ها کم‌تر به‌کار رفته یا بر سرزبانها نیفتاده، باز هم در شعر فردوسی حیات جاودان یافته است. علاوه بر این، واژه‌ها و ترکیبهای زیبای بی‌شماری در شاهنامه وجود دارد که در آثار دیگر شاعران دوره‌ی غزنوی و حتی دوره‌های بعد به‌ندرت دیده می‌شود و فردوسی آنها را در ابیات خود با فصاحتی هرچه تمام‌تر بارها به‌کار برده است.

ترکیبهای شیرین و واژه‌های دلنشین در شاهنامه به حدی فراوان است که پس از خواندن یک داستان، ذهن آدمی از واژگان فخیم و دلپذیر فارسی انباشته می‌شود و پس از فراغت از خواندن آن سرگذشت، گویی هر یک از آن کلمات در پیش نظر جلوه‌گری و

در ساحت اندیشه خود نمایی می‌کند.  
اکنون در این جا برای نمونه چند بیتی از شاهنامه را که حاوی  
واژه‌های سره و اصطلاحهای ادبی است، می‌آوریم.  
برو «تازنان» تا به البرزکوه  
«گزین کن» یکی لشگر «همگروه»  
در این بیت، «تازنان» به معنی در حال تاختن و «گزین کن»  
به معنی انتخاب کن و «همگروه» به معنی گروهی از دسته‌های واحد  
است که همدست هم هستند.

جوانی به «کردار» تابنده ماه  
نشسته بر آن تخت در «سایه‌گاه»  
که در این بیت «کردار» یعنی مانند و «سایه‌گاه» یعنی جایی که  
سایه آن گسترده شده باشد.

بگویم تو را من نشان قباد  
که او را چه گونه است رسم و «نهاد»  
در این بیت «نهاد» را به معنی وضع و ترتیب آورده  
است.

اگر شاه فرمان دهد بنده را  
که بگشایم از بند «گوینده» را  
در بیت بالا «گوینده» را کنایه از «زبان» آورده، چنان که در  
بیت زیر «بیننده» را کنایه از چشم گرفته است.  
به بینندگان آفریننده را  
نسینی، مرنجان دو «بیننده» را

در بیت بعد کلمه‌ی «بالا» را به معنی اسب آورده است و این  
شعر مورد استناد فرهنگ اسدی قرار گرفته است.

ز کین تند گشت و بر آمد ز جای  
به «بالا»ی جنگی در آورد پای

در بیتی دیگر آمده است:

چنین گفت با پهلوان، زال زر  
چو «آوند» خواهی به تیغم نگر  
در این بیت «آوند» به معنی برهان آمده است و اسدی  
صاحب لغت فرس به این بیت استناد جسته است.

نه از لشگر ما کسی کم شده است  
نه این کشور از خون «لمالم» شده است  
در بیت بالا فردوسی «لمالم» را به معنی مالامال آورده است  
و فرهنگ اسدی در معنی این واژه شعر مذکور را شاهد گرفته است.

یکی «چامه» گوی و یکی چنگ زن  
یکی پای کوبد شکن بر شکن  
در این بیت «چامه» به معنی شعر آمده است.

یکی شادمانی بُد اندر جهان  
«خُنیده» میان کهان و مهان  
کلمه‌ی «خُنیده» در بیت بالا به معنی معروف و مشهور است.

که دارد گه کینه «پایاب» او  
نَدیده «بروهای» پرتاب او  
در بیت مذکور «پایاب» به معنی طاقت و توانایی و «برو»  
به معنی ابرو آمده است.

نه سیم است با من نه زر و گهر  
نه خشت و نه آب و نه «دیوارگر»

ملاحظه می‌فرمایید در بیت قبل کلمه‌ی «دیوارگر» چه اندازه زیبا و دلنشین است که معنی بنا را می‌دهد.

به گفتار گرسیوز بدنهان  
«درفشی» مکن خویش را در جهان  
در بیت مذکور «درفشی» به معنای مشهور و انگشت نما آمده است، چنان که علم شدن نیز امروز به جای معروف گشتن استعمال می‌شود.

سپاس از تو ای دادگر «یک خدای»  
جهاندار و بر نیکویی رهنمای  
در این بیت «یک خدای» به معنی خدای یگانه آورده شده است.

مگوی آن چه هرگز نگفته است کس  
به مردی مکن «باد را در قفس»  
در بیت یاد شده «باد در قفس کردن» کنایه از کار بیپوده کردن آمده است و اصطلاح اصیل و زیبایی است.

بدوگفت شاه ای بد «بد هنر»  
چرا کردی این بوم زیر و زیر؟  
در بیت بالا «بد هنر» را به معنی کسی که هنرش با سوء نیت همراه باشد و زبردستی خود را در هنرها به زیان دیگران به کار برده، آورده است و ترکیب نغزی است.

که گر دو برادر نهد «پشت پشت»  
تن کوه را خاک مانند به مشت

در بیت قبل «پشت پشت» به معنی همداستانی و اتفاق است.

«شدند انجمن» لشگری بر درش  
درم داد «پرخاش خر» مادرش  
در بیت مذکور فردوسی «انجمن شدن» را به معنی جمع  
شدن و گرد آمدن و کلمه‌ی «پرخاش خر» را به معنی مبارز و  
جنگ طلب آورده است.

که او دید رنجی از آن گنج اوی  
نه «همگوشه‌ی» گنج بد رنج اوی  
در بیت فوق «همگوشه» به معنی معادل و همتراز آمده است.

سخن گفتن اکنون نیاید به کار  
گه جنگ و «آویزش» کارزار  
«آویزش» در بیت مذکور به معنی سرشاخ شدن و مجادله  
آمده است.

نشانه نهادند بر «اسپریس»  
سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس  
در بیت بالا کلمه‌ی «اسپریس» را به معنی میدان آورده است.

گزیدند پس موبدی «تیزویر»  
سخن‌گوی و بینادل و یادگیر  
در بیت فوق «تیزویر» به معنی دارنده‌ی حافظه‌ی قوی و  
یاددارنده آورده شده است.

نباید که یابد تهی دست رنج  
که گنجور، وامش «بتوزد» ز گنج

در بیت قبل «توختن» به معنی ادای وام آمده است.

بگوید همان گه پشیمان شود  
به خوبی ز سر «بازِ پیمان» شود  
در بیت یاد شده فردوسی «بازِ پیمان» شدن را به معنی بر سر  
عهد آمدن آورده است، چنان که در بیت‌های دیگر «بازِ جای» شدن را  
به معنی به جای خود باز رفتن به کار برده است.

سخن مشنو از مرد «افسون‌منش»  
که با جان روشن بود بد کنش  
«افسون منش» در بیت بالا به معنی نیرنگ باز آورده شده  
است.

چو من برگزیدم ز جیحون «برآب»  
ز توران به چین رفت افراسیاب  
در بیت مذکور «برآب» به معنی باشتاب و بی‌درنگ آمده  
است، چنان که «بر آب گفتن» را «برهان قاطع» به معنی «حاضر  
جوابی و بی‌تامل گفتن» معنی کرده است.

جهان دید یکسر پراز «کشتمند»  
در و دشت پرگاو و پرگوسفند  
در بیت مذکور «کشتمند» را که کلمه‌ی دلنشینی است،  
به معنی مزرعه آورده است.

فرستادم اینک «جهان بین» خویش  
سوی شاه کسرا به آیین خویش  
در بیت بالا «جهان بین» به معنی فرزند به کار رفته است.



«نوشته» نگردد به پرهیز، باز  
نباید کشیدن سخنها دراز  
در بیت یاد شده «نوشته» به معنی تقدیر و سرنوشت است.

همان شیرآهنگ بهرام کرد  
بغرید و چنگش «به اندام کرد»  
در بیت فوق «به اندام کردن» به معنای مرتب کردن و مهیا  
نمودن است.

ز جنگ، آشتی بی گمان بهتر است  
نگه کن که «گاو ت به چرم اندر است»  
هنوز از بدی تا چه آید به پیش  
«به چرم اندر است این زمان گاو میش»  
در ابیات بالا «گاو به چرم بودن» به معنای نامعلوم بودن  
سرانجام کار و نگران آینده بودن آورده شده است.

خنک آن که باشد و را چون تو پشت  
بود ایمن از «روزگار درشت»  
در این شعر «روزگار درشت» به معنی روزهای مصیبت بار  
آمده است و اصطلاح زیبا و فصیحی است.

چو «برگشت» و آمدش همگام شوی  
چو پروین بدش روی و چون قیر موی  
«برگشت»، در بیت مذکور به معنی به ثمر رسیدن و بزرگ  
شدن آورده شده است.

که ما را دل ابلیس «بی راه کرد»  
ز هر نیکویی دست کوتاه کرد  
«بی راه کردن» در بیت بالا به معنای گمراه کردن آمده است.

ابیات یاد شده، نمونه مختصری بود از شعرهای حاوی واژگان و اصطلاحها و ترکیبهایی که هزارها از قبیل آن الفاظ در شاهنامه به کار رفته، زبان فارسی را فخامت، زیبایی و غنا بخشیده است. یکی از نتایج تتبع در شاهنامه و آشنایی کامل با سیاق سخن فردوسی آن است که برای ساختن ترکیبهای جدید لغوی که منطبق با اسلوب صحیح زبان فارسی باشد ذهن صاحب نظران را پرورش می دهد و معیار درست به دست آنان می سپارد. برای این گونه افراد سخن سنج لازم است که در شاهنامه بیش از هر کتاب دیگر کاوشگری و غور نمایند.

### شاهنامه از نظر دستور زبان فارسی

شاهنامه ی فردوسی علاوه بر این که موارد به کار بردن لغتهای شیرین پارسی را نشان داده، آنها را در چارچوب بیتهای خود حفظ کرده است، از نظر تدوین قواعد دستور زبان نیز یک منبع اصیل و زاینده و یک مدرک بزرگ و قابل استناد به شمار می رود، چنان که می توان گفت از این حیث اساس و بنیاد قواعد دستوری محسوب می گردد. سخن گستران زبان دری پس از فردوسی سخن خود را از لحاظ ترکیبهای دستوری و درستی یا نادرستی جمله ها و عبارتها با معیار گفته های او آزموده اند و در دبستان سخن گویی از این آموزگار بزرگ سرمشق گرفته اند.

در این باره کتاب بسیار مفید و ارزنده ای به نام شاهنامه و دستور به وسیله ی دانشمند گرامی آقای دکتر محمود شفیع تالیف

و تنظیم شده، که ابیات شاهنامه را از نظر دستور زبان فارسی مورد تحقیق قرار داده است. جای آن دارد که پژوهندگان حقایق این مطلب، برای استفاده به آن کتاب جامع مراجعه فرمایند.

### تأثیر شاهنامه در شعر فارسی

شاهنامه بدون تردید یکی از مهم‌ترین آثار منظوم حماسی در دنیا است و فردوسی یکی از بزرگ‌ترین شاعران حماسه‌سرای عالم به شمار می‌رود.

ترجمه‌ی شاهنامه به وسیله‌ی «ژول مل» فرانسوی و «فردریک روکرت» و «فن شاک» آلمانی و «ژوزف شامپیون» انگلیسی و بسیاری دیگر و تحقیقات «نولدکه»، «اته» و «کریمسکی» خاورشناسان و دانشمندان آلمانی و روس و دیگران از جمله شواهد این حقیقت محض است که شاهنامه شاهکاری است جاودانی که برای بشریت در عالی‌ترین سطح افتخار قرار دارد.

ابیات شاهنامه از همه‌ی مزایای شعر خوب برخوردار است. شیوایی، رسایی، فخامت آهنگ، زیبایی واژه‌ها و بلندی معانی از ویژگیهای شعر شاهنامه است.

فردوسی با این که در کار تصنیف شاهنامه پای‌بند «بحر متقارب» بوده، در نظم کردن همه‌ی مطالبی که برای سرودن شاهنامه پیش نظر داشته، توانایی حیرت‌انگیز نشان داده است و به بهترین شیوه از عهده‌ی این کار بزرگ بر آمده است.

این گوینده‌ی توانا در همه‌ی گونه‌های شعر از بزمی و رزمی، توصیفی و اخلاقی، مفاخره و خودستایی، زهدی و حکمی و رثایی در شاهنامه داد سخن داده، حق لفظ و معنی را ادا کرده است.

از جمله ویژگیهای اشعار شاهنامه روانی و رسایی آنها است، به‌قسمی که بیشتر ابیات طوری فصیح و بلیغ و آشنا به ذهن

سروده شده است که اگر فردوسی در این زمان هم زنده شود و بخواهد آنها را از نو بسراید، از این بهتر نتواند سرود.  
ملاحظه می‌شود، آن‌جا که رستم به اسفندیار با خشمگینی پاسخ می‌دهد، چه مایه از شیوایی در سخن فردوسی نهفته است.

چه نازی بدین تاج گشتاسبی؟  
بدین باره و تخت لهراسبی؟  
که گفتت برو دست رستم ببند؟  
نبندد مرا دست، چرخ بلند  
مرا خواری از پوزش و خواهش است  
وز این نرم گفتن مرا کاهش است  
من از کودکی تا شدستم کهن  
بدین گونه از کس نبردم سخن

یکی دیگر از امتیازهای اشعار شاهنامه آن است که فردوسی آن‌چه را به شعر در آورده، با اعتقاد آورده است. شعر وقتی استوار و دلنشین می‌گردد که از سر اخلاص و اعتقاد گفته شده باشد و چون فردوسی در نظم شاهنامه با علاقه‌ی خاص سخن گفته است و به آن چه گفته، معتقد بوده، شعرش در نهایت گیرایی و در حد والای انسجام است.

روح شعر و جاذبه‌ی ادب در لابه‌لای ابیات شاهنامه جابه‌جا نمودار است. هر کس با علاقه و حوصله‌ی کافی به خواندن شاهنامه روی آورد، در حدود فهم و درک خود با تلقینهای عالی و آموزندگیهای ارزشمند و بزرگواریها، رادمردیها و آزادگیها روبه‌رو می‌شود و روح تشنه‌ی او از زلال معرفت و بینش و والامنشی سیراب می‌گردد.

شعر فردوسی جامع بین لفظ و معنی است و مندرجات شاهنامه نمایش‌گر جامعی از ادب درس و ادب نفس است. فراوانی ترکیبهای نغز، واژه‌های اصیل، اصطلاحهای دلپذیر، مطالب حکمت‌آمیز و صحنه‌آراییهای پهلوانی در این کتاب گران‌قدر، آن‌را

به صورت دریای خروشان از تجلیات شعر و حکمت و هنر در آورده است. به این جهت است که همواره شاهنامه برای غواصان دانش طلب و هنرجو به منزله‌ی دریایی گهرخیز به شمار می‌رفته است. و شاعران و نویسندگان پارسی‌زبان برای پرورش ذوق و طبع خود و احاطه بر اسالیب سخن به آن روی آورده‌اند و قریحه‌ی خویش را از آن جا مایه و نیرو بخشیده‌اند.

بنابراین، شایسته است که بگوییم شاهنامه نه تنها بزرگ‌ترین گنجینه‌ی شعر و ادب فارسی است، بلکه در عین حال حق بزرگی در گرانبار کردن گنجینه‌های دیگر شعر دارد و انگاره‌های مختلف را در فنون سخن‌وری از جهت معنا و مضمون به دست گویندگان داده است.

به همین جهت شماری از بزرگ‌ترین شاعران پارسی‌گو، زبان به ستایش فردوسی گشوده‌اند و حق بزرگی را که او به گردن شعر پارسی دارد، یاد کرده‌اند.

از آن جمله نظامی می‌گوید:

سخن‌گوی پیشینه دانای توس  
که آراست روی سخن چون عروس

شیخ سعدی در بوستان می‌فرماید:  
چه خوش‌گفت فردوسی پاک‌زاد  
که رحمت بر آن تربت پاک باد

این رباعی را نیز ظهیر فاریابی سروده است:  
ای تاز و محکم ز تو بنیاد سخن  
هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن  
فردوس مقام بادت ای فردوسی  
انصاف که نیک داده‌ای داد سخن

فردوسی چنان شاعر توانایی است که به اقتضای موقع و

مقام، لگام اندیشه و عواطف خواننده را به دست می‌گیرد و او را به دلخواه خود از این سو به آن سو می‌کشانند. گاه عرق ملت دوستی و غرور ملی و نژادی را برمی‌انگیزد و گاه آدمی را در سوگ قهرمانی فقید، اندوه‌مند و عبرت‌آموز می‌گرداند. یک جا او را اندرزهای اخلاقی می‌دهد و با تدبیر منزل و سیاست اندوزی آشنا می‌سازد و جای دیگر وی را به معرکه آراییه‌های دلاوران دلبسته می‌کند و با خود به میدانهای جنگ می‌برد. همان گونه که پهنه‌ی کارزار را به آیین، سامان می‌دهد، خلوت گاه عشق و شیفتگی را سازِ نوش خواری می‌بخشد و شگفتا که هرگز در هیچ مورد از زبردستی و استادی باز نمی‌ماند.

ببینیم جایی که بردباری و سکون لازم است، چه می‌گوید؟  
سر مردمی بردباری بود  
چو تیزی کنی تن به خواری بود  
کم آزاری و بردباری گزین  
که این است آیین و فرهنگ و دین

و ببینید آن جا که دلیری و پرخاشگری در خور است، چه می‌فرماید؟  
چه خوش گفت مر جفت را نره شیر  
که فرزند ما گر نباشد دلیر  
ببریم از او مهر و پیوند، پاک  
پدرش آب دریا و مادرش خاک

با این وصف بهتر است بگوییم برجسته‌ترین قسمت شاهنامه از جهت شعری و هنری «قسمتهای دراماتیک» یعنی داستانهای پهلوانی و صحنه‌سازیه‌های جنگی است که در این هنر نمایی فردوسی پایه‌ی سخن را به آسمان برده است و کسی را یارای برابری و همسری با او نبوده است و نیست. یکی از مهم‌ترین هنرهای شعری آن است که شاعر مدرکات ذهن و تخیلات خود را

طوری وصف کند که نقش آنها عینا به خواننده یا شنونده منتقل گردد و موضوع مورد وصف در ذهن دیگران به خوبی نمایش داده شود. فردوسی در شاهنامه آنجا که صحنه‌هایی از منظره‌ی میدان جنگ و گلاویز شدن قهرمانان را با هم، یا صحنه‌هایی دیگر را وصف می‌کند، به گونه‌ای استادانه از عهده‌ی توصیف برمی‌آید که گویی آدمی را در حال مشاهده‌ی آن منظره قرار داده‌است. از مجموع، چنین نتیجه گرفته می‌شود که شاهنامه بزرگ‌ترین اثر منظوم فارسی است و فردوسی حق بزرگی بر گردن فرهنگ و ادب زبان دری دارد. بی‌شک، ملت ایران وام‌دار حق‌گزاری نسبت به فردوسی است.

### شاهنامه و ملت دوستی

«شعوبیه» فرقه‌ای از ایرانیان وطن پرست بودند که بار سیادت اعراب بر دوش آمال و مقاصد میهن پرستانه‌ی آنان به شدت گرانی می‌کرد و برای مقابله با تسلط ستم‌گرانه و برتری جوییهای قوم عرب به نقل مفاخر قومی خویش و وصف تمدن باستانی ایران و ذکر فردستی تازیان می‌پرداختند و برای برانداختن نفوذ آنان زمینه‌چینیهای گوناگون می‌کردند. از آن جمله، هواداری از مذهب تشیع بود.

«اسماعیل ابن یسار» و «بشار ابن برد» و «عبدالله ابن مقفع» از جمله شاعران و نویسندگانی بودند که به زبان عربی در این مورد سخنها گفتند و سالها قبل از فردوسی فکر و عقیده‌ی «شعوبی» داشتند.

چنان که از مطالعه‌ی شاهنامه برمی‌آید، فردوسی نیز یک تن ایرانی میهن‌دوست و ملیت پرست به شمار می‌رود که برطبق آیین شعوبیان، سخت مخالف چیرگی تازیان و معتقد به برتری نژاد ایرانی بر ترک و تازی بود و بر بنیاد این عقیده نظم شاهنامه را پی‌ریخت.

فردوسی با دلبستگی و تعصبی که نسبت به اصالت نژادی ایرانی و گذشته‌ی افتخارآمیز ایران و سرگذشت قهرمانی نیاگان خود داشت و از پیروزی و بیدادگری تازیان رنجیده خاطر بود، بر آن شد تا با تصنیف شاهنامه خاطره‌های سربلندی و برترمنشی و فرجاه ایرانیان قدیم و یاد پیروزیهای آنان را بر ملت‌های دیگر زنده کند و به هم‌وطنان خود که بر اثر شکست خوردگی در برابر عرب‌ها دچار ضعف روانی و انحطاط شده بودند، درس خودشناسی، تفوق‌طلبی و گردن‌فرازی دهد.

فردوسی چون سرنوشت سوگناک بسیاری از شعویان و قهرمانان ملی را که با گردآوری سپاه بر ضد سلطه‌ی تازیان قیام کرده، یکی پس از دیگری مغلوب و کشته شده بودند دیده بود، بر آن شد که طرحی نو دراندازد و با شیوه‌ای دیگر و روشی بهتر نفوذ بیگانگان را از ایران براندازد. او مصمم گردید که در ستیزجویی بر ضد اجانب دست به کاری زند که هیچ نیرویی قادر به خنثی کردن اثر آن نباشد و برای همیشه وحدت و یکپارچگی و همبستگی ایرانیان را به عنوان یک ملت اصیل و پیشینه‌دار پاسداری کند. به این جهت با چنین هدف مقدسی به نظم کردن شاهنامه‌ی منثور و داستان‌های پهلوانی دیگری که از زبان پهلوی به عربی برگردانیده شده بود پرداخت و به سبب علاقه‌ای که به نقل صحیح سرگذشتها به صورت شعر داشت، عواطف و خواستهای وطن‌پرستانه‌ی خود را به گونه‌ای دلنشین و تکان‌دهنده در دل ابیات شاهنامه گنجانید. فردوسی در خلال اشعار شاهنامه دلبستگیهای قومی و برتری‌جوییهای ملی را به وضع شایسته‌ای دور از تعصبهای نابخردانه به هم‌وطنان خود القا کرد و کوشید تا بزرگواریهای نیاگان را در نشیب و فرازهای تاریخی به وضعی عبرت‌آمیز گزارش کند و راز جاوید ماندن یک ملت و به‌روزی یک قوم را به نگارش آورد. خوشبختانه آن چنان مقصودی که فردوسی از آفرینش چنین منظومه‌ی پهلوانی داشت، در طول تاریخ هزار و چند ساله‌ی پس از



ولادتش حاصل گردید و تا حدود زیادی سیمای تحقق گرفت. حدود صد سال پس از درگذشت فردوسی، شهرت و محبوبیت شاهنامه در هر گوشه از ایران و قلمرو زبان فارسی آغاز گردید و روز به روز بر استقبال مردم، چه خاص و چه عام، از این حماسه‌ی ملی افزوده شد. تا آن‌جا که نه تنها در مجامع عادی به خواندن شاهنامه می‌پرداختند، بلکه در جنگها نیز برای تهییج سپاهیان از ابیات مهیج آن بهره‌برداری می‌کردند. روایت تاریخی مربوط به جنگ طغرل سوم پادشاه سلجوقی با قتلغ اینانچ در سال ۵۹۰ هجری و شاهنامه خواندن طغرل در میدان جنگ مشهور و گواه صادق این مدعا است.

اثر شاهنامه در یکپارچه کردن تیره‌های مختلف ایرانی و تشکیل حکومت واحد و تدارک استقلال تام ایرانیان با تاسیس دولت سلجوقی نمودار گردید. اگرچه سلجوقیان نیز خود ترک نژاد بودند، ولی در حقیقت ترکان ایرانی شده به شمار می‌رفتند و به آداب و سنتهای ایرانی خوگر و مانوس گردیده بودند. علاوه بر آن، به نام زمامداران ایران و با دستیاری و صواب‌دید وزیران و امیران ایرانی بر قلمرو وسیعی از حلب تا کاشغر حکومت می‌کردند.

باری، قدرت روزافزون دولت سلجوقی و پیروزی آن دولت در جنگها، که غلبه بر قیصر روم یکی از آن پیروزیها بود، موجب کاهش نفوذ سیاسی خلفای عباسی در ایران در عهد سلجوقیان و سپس بسی بیشتر به روزگار خوارزم شاهیان گردید و فشار نیروی حکومت ایران بر مرکز خلافت، دسیسه‌انگیزیهای «الناصرالدین‌الله» خلیفه‌ی عباسی را بر ضد دولت خوارزم شاهی برانگیخت و این خلیفه‌ی سبک مغز بی‌ایمان بنا بر روایات مشهور، با فرستادن سفیرانی به دربار چنگیزخان او را به دست‌اندازی بر شهرهای ایران تحریک کرد. پی‌آمد آن را دودمان چنگیز در کف دست خاندان او نهادند.

در دوره‌های بعد نیز بی‌گمان شاهنامه‌ی فردوسی همواره پرورش‌دهنده‌ی احساسات وطن‌خواهانه و الهام بخش وحدت ملی در بین مردم ایران بوده، دل‌های پراکنده‌ی افراد طوایف مختلف را به هم پیوند انس بخشیده است. به همین جهت در حدوث پیش‌آمدهای شوم و خانمان برانداز از قبیل حمله‌های مغول و تاتار، قدرت مقاومت و پایداری ایرانیان را در برابر مصیبت‌های عظیم و موفقیت آنان را در تحمیل فرهنگ و هنر و آداب ملی خود بر اقوام مهاجم، باید مرهون تاثیر شاهنامه در فکر و روح ایرانی دانست و این راز تاریخی را در لابه‌لای ابیات فردوسی کشف کرد.

ابیات زیر، و همانند این اشعار که در شاهنامه فراوان است و فریاد ایرانیان را به گوش رستم پهلوان ملی ایران می‌رساند و پاسخ او را به گوش هم‌میهنان فرو می‌خواند، در هر زمان فکر و روح ایرانی را زیر تاثیر عواطف میهنی قرار می‌دهد و آنان را در روزهای سخت به رهانیدن مرز و بوم خود از چنگ بیگانگان برمی‌انگیزد.

دو بهره سوی زابلستان شدند  
به خواهش بر پور دستان شدند  
بگفتند هر کس، که شورید بخت  
به پیش اندر آمد کنون کار سخت  
دریغ است ایران که ویران شود  
کنام پلنگان و شیران شود  
همه جای جنگی سواران بدی  
نشستن‌گه شهریاران بدی  
کنون جای سختی و جای بلا است  
نشستن‌گه تیز چنگ ازدها است  
کنون چاره‌ای باید انداختن  
دل خویش از رنج پرداختن

کسی کز پلنگان بخوردست شیر  
از این رنج ما را بود دستگیر  
چنین داد پاسخ که من با سپاه  
میان بسته‌ام جنگ را کینه‌خواه  
چو یابم ز کاووس کی آگهی  
کنم شهر ایران ز ترکان تهی

### تأثیر شاهنامه بر نقاشان ایران

یکی از مظاهر برجسته‌ی هنری در ایران نقاشی است که به دو قسمت متمایز تقسیم می‌شود:

- ۱- نقاشی به سبک مینیاتور یا به اصطلاح غلط چینی‌سازی.
- ۲- نقاشی به سبک ایرانی‌سازی.

دوران رواج و ترقی نقاشی مینیاتور از اواخر دوره‌ی ایلخانی تا اواخر صفوی است و زمان رونق نقاشی مشهور به سبک ایرانی از اواخر دوران صفوی به بعد است. در هر یک از این دو سبک قسمت عمده‌ای از آثار نقاشی که از زیر قلم استادان زبردست بیرون آمده، از اشعار فردوسی الهام پذیرفته، مربوط به وقایع شاهنامه است.

شاهنامه بهترین کتابی بوده است که صحنه‌های قهرمانی آن، نقاشان بزرگ ایرانی را به هنرنمایی برانگیخته‌است و به سبب رواج و مقبولیت خاصی که داشته، صورت‌گران را برای ترویج پدیده‌هایی از قلم سحرانگیز خود مدد می‌کرده است.

طی ششصد سال دوران تکامل و رواج نقاشی، صدها کتاب شاهنامه به وسیله‌ی استادان چهره‌نگار و مینیاتورسازان بزرگ نقاشی شده است و به‌عنوان نفیس‌ترین ارمغان به قدرتمندان زمان اهدا گردیده‌است که بسیاری از آنها امروز زینت بخش موزه‌های عالم و نشان دهنده‌ی ذوق و هنر ایرانی است. به این ترتیب، سهم عمده‌ی ترقی نقاشی بومی در ایران

مدیون شاهنامه است که عامل بزرگی در ترویج این هنر ملی به‌شمار می‌رود.

### تأثیر شاهنامه بر خطاطان و مذهب‌ان ایران

از آن‌گاه که صنعت کتاب‌سازی در ایران معمول و متداول گردیده است هنر خط و افزوده بر آن، تذهیب که از شقوق نقاشی است شروع به پیشرفت کرده، به موازات ترویج این هنر تکامل یافته است. بدیهی است مهم‌ترین و رایج‌ترین کتابی که برای این منظور انتخاب شده، شاهنامه بوده‌است و خطاطان بزرگ و مذهب‌ان مشهور، زیر تأثیر جاذبه شاهنامه صدها جلد از این کتاب را به خط خوش نوشته‌اند و به‌بهترین شیوه تذهیب کرده‌اند.

### تأثیر شاهنامه بر ورزشکاران و عیاران ایران

عیاران و جوانمردان ایران که در عین حال ورزشکار نیز بوده‌اند، در روزگاران پیش از جهت روحی و اخلاقی زیر نفوذ اشعار شاهنامه قرار داشتند و می‌کوشیدند از قهرمانان این کتاب پیروی کنند. به همین سبب در مراسم مخصوص آنان شاهنامه‌خوانی رایج بوده‌است و با سروده‌های فردوسی شور دلاوری و سلحشوری را در خود پرورش می‌داده‌اند. پیش‌کسوتان عیاری و ورزشکاران زورمند ایران پیوسته رستم را، که در شاهنامه نمونه‌ی بارز یک پهلوان جوانمرد ایرانی معرفی شده، به عنوان سرکرده‌ی بزرگ عیاری و پهلوانی در پیش نظر داشته‌اند و اوصاف او را سرمشق رفتار خود قرار داده‌اند. خواندن شاهنامه در قهوه‌خانه‌ها و زورخانه‌ها به وسیله‌ی نقالان و ضرب‌گیران، که هنوز هم متداول است، تاییدی بر صحت این مدعا است.

### تأثیر شاهنامه بر تربیت و اخلاق ایرانیان

چنان‌که پیش از این به آگاهی رسید، تأثیر شاهنامه بر روح و

فکر ایرانی بیش از هر چیز از لحاظ وطن‌دوستی و سلحشوری است، به گونه‌ای که هیچ ایرانی پاکیزه سرشتی پس از خواندن شعرهایی از شاهنامه نمی‌تواند از احساسات و تاثرات وطن‌پرستانه بر کنار ماند و به‌زور آزمایی و دلاوری‌گرایی پیدا نکند. به طور مثال، کیست که ابیات زیر را، که در توصیف جنگ رستم و اشکبوس سروده شده‌است، بخواند و حس شجاعت و دلیری در او بیدار نشود.

کمان را بمالید رستم به چنگ  
بفرید مانند غران پلنگ  
پس آن گه به بند کمان برد چنگ  
گزین کرد یک جوبه تیر خدنگ  
خدنگی برآورد پیکان چو آب  
نهاده بر او چار پر عقاب  
بمالید چاچی کمان را به دست  
به چرم گوزن اندر آورد شست  
ستون کرد چپ را و خم کرد راست  
خروش از خم چرخ چاچی بخواست  
چو سوارش آمد به پهنای گوش  
ز چرم گوزنان برآمد خروش  
چو پیکان ببوسید انگشت اوی  
گذر کرد از مهره‌ی پشت اوی  
چو زد تیر بر سینه‌ی اشکبوس  
سپهر آن زمان دست او داد بوس

ناگفته نماند که پس از جنبه‌های ملی و میهنی، شاهنامه از نظر تربیتی و اخلاقی و علم معاشرت و زندگی، حاوی اندرزهای بسیار گرانبها است که در خلال داستانها و سرگذشتها در هر صفحه به چشم می‌خورد و افکار حکیمانه‌ی حکیم بزرگوار فردوسی توسی را به‌خواننده منتقل می‌کند. این قسمت از ابیات شاهنامه

عالی‌ترین تعلیمات اخلاقی و حکمت‌آمیز را در بر دارد و راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی و دستور مملکت‌داری و آیین نوع‌پروری و بشردوستی را به نیکوترین وجهی به انسان می‌آموزد. در هفت بزم انوشیروان نکته‌های حکمت‌آمیز و پندهایی که از گفته‌ی بزرگمهر و موبدان به رشته‌ی نظم کشیده شده‌است، به مانند گوهرهای تابناکی بر تارک معنویت و اخلاق پسندیده می‌درخشد. مجموعه‌ی این اشعار با آنچه در پایان هر داستان برای عبرت گرفتن از گردش ایام و بی‌وفایی روزگار نتیجه‌گیری می‌شود خود می‌تواند یک کتاب جامع اخلاقی را به وجود آورد. گفته‌های حکیمانه و اندرزهای اخلاقی مندرج در شاهنامه طی قرون و اعصار زبان‌زد مردم ایران بوده، در روح و فکر ایرانی اثری عمیق گذاشته‌است. برخی از این ابیات به قدری رایج و مشهور شده‌اند که در ردیف امثال سایره قرار گرفته‌اند. و هرگز نمی‌توان تاثیر تربیتی این اشعار را در جامعه‌ی ایرانی نادیده گرفت. در این جا برای مثال از این نوع اشعار شاهنامه چند بیتی می‌آوریم.

مجبوی از دل هر کسی راستی  
که از جست و جو آیدت کاستی  
سخن هیچ مسرایی با رازدار  
که او را بود نیز انباز و یار

در علم مملکت داری می‌گوید:  
مبادا که بیداد آید ز شاه  
که گردد زمانه سراسر تباه  
شود در جهان چشمه‌ی آب خشک  
نیارد به ناله درون بوی مشک

در تحصیل علم می‌فرماید:  
میاسای از آموختن یک زمان  
ز دانش می‌فکن دل اندر گمان

چو گویی که کام خرد دوختم  
سخن هر چه بایستم آموختم  
یکی نغز بازی کند روزگار  
که بنشاندت پیش آموزگار

در مکافات و تنبیه فرماید:  
مکافات بد را بد آمد پدید  
بباید ز بد دامن اندر کشید  
بباید بدان را مکافات کرد  
نباید غم ناجوانمرد خورد

دیگر از مهم‌ترین نکته‌های برجسته و چشمگیر شاهنامه  
موضوع یکتاپرستی و خداشناسی است که جابه‌جا توجه آدمی را  
به خود جلب و مبانی اعتقاد او را به توحید تقویت می‌کند. فردوسی  
در همه جای شاهنامه توکل و عقیده‌ی استوار خود را نسبت به ذات  
پاک پروردگار نشان می‌دهد و خواننده را در هر مورد متوجه نیروی  
لایزال کردگار می‌گرداند چنان که فرموده است:

بر آن آفرین کو جهان آفرید  
زمین و زمان و مکان آفرید  
سپهر و زمین و زمان آن او است  
کم و بیش گیتی به فرمان او است  
جز او را مخوان کردگار جهان  
شناسنده‌ی آشکار و نهان  
ز خاشاکِ ناچیز تا عرش راست  
سراسر به هستی او برگوا است



## سوگنامه‌ی رستم

شب است و شاعر میهن‌ستای کشور دارا  
ز بعد سالیانی چند از تدوین شهنامه  
رسید آن‌جا که باید سرگذشت پهلوان پهلوانان را  
به پایان آورد فردا  
به پایان آورد طومار عمر شهسواری را  
که در ظلمت‌سرای نکبت دوران  
چو خورشیدی فروزان بود  
کسی کو هر زمان با تیغ تیز روشنائیها  
همی بشکافتی قلب سیاهی را  
کسی کان درگذشت سالها  
به هنگام هجوم لشگر بیگانه بر کشور  
بهین پاسخ سرای خلق یاری خواه ایران بود  
به روز حمله بردن جرات افزای دلیران بود  
کسی کز بهر ایران گرچه نادانسته بر پهلوی پور خویش خنجر زد  
همی خود را به راه میهنش بر آب و آذر زد  
در آن شب  
شاعر والاتبار ملی ایران



گرامی شیر پرور شاعر رونق فزای بُنگه شیران  
 که چون سیمرغ، پور زال را با جان و دل پرورد  
 و با شرح دلیریهای وی بس شاهکار آورد  
 غمش با خاطر افسرده نجوا داشت  
 دلش چون نوگل پژمرده پژمان بود  
 نمی دانست این ناخوانده مهمان از دل تنگش چه می خواهد؟  
 که روحش را همی گاهد  
 پی تسکین این اندوه  
 پیایی چند ساغر زد  
 سپس خوابش ربود و دید زرتشت پیامبر را  
 که با حالی فکار و حالتی ناخوش  
 در اوج آسمانها ناشکیبا بود  
 همی جوشید و بخروشید و نفرین بر جفای روزگاران کرد  
 چرا بود این چنین بی تاب؟  
 کسی کو روح پاکش بود  
 در مینو همی شاداب  
 چو استاد بزرگ توس نیکش دید  
 ز راز آن پریشانی از او پرسید  
 بر او روشن شد این مطلب که سروکاشمر<sup>۱</sup> را می برند از بن

FROM FROM FROM FROM

۱- سروکاشمر = سروکاشمر سروی چند هزار ساله در شهر کاشمر بود که به موجب روایت‌های ملی به دست زرتشت پیامبر گاشته شد و در خراسان دارای وجاهت ملی بسیار بود - متوکل خلیفه‌ی عباسی که نسبت به آثار و مفاخر ایران رشک می برد و غرض می ورزید، وقتی اوصاف این سرو را از زبان خنیاگران شنید، به عنوان این که چنین سروی شایسته‌ی مرکز خلافت است به فرمانداران خراسان دستور داد که این سرو را از ریشه برکنند و به بغداد بفرستند. صدور این فرمان احساسات خشم آلود مردم خراسان را نسبت به خلیفه برانگیخت و غوغایی بر سر این کار در گرفت و کسی هم تیشه بر ریشه زدن آن را پذیرا نبود. سروکاشمر مقدس شمرده می شد و چندین هزار پرنده بر آن آشیان نهاده بودند و گله‌های گوسفند در سایه اش می آر میدند - ساکنان محل  
 ←

همان سرو بلند آواز را  
همان سروی که زرتشت پیمبر کاشت  
کنون بیگانه‌ی تازی بگفت از بیخ و بن باید برافکندن  
کشن پیکر درختی را  
که خلقی می‌گرایندش  
به نیکی می‌ستایندش  
کسی کز بدترین فرمانروایان بود در دوران عباسی  
نیارستی شنیدن وصف سروی کشور آرا را  
که محبوب خراسان بود  
برایش این نه آسان بود  
در این حالت پیمبر کی تواند دید؟  
برافکندن درختی را که بنشانید با دست خود آن را بر در کشمر  
از این رو می‌کند زاری  
از این رو می‌زند بر سر

سپیده بردمید و شد حکیم نامور بیدار  
ز خواب دوش و فکر کار امروزین  
نبودش دست یازیدن به کلک و خامه و دفتر  
تو گویی با نوشت افزار چندین ساله دارد قهر  
به عکس روزهای پیش  
که چون از خواب برمی‌خاست شوری بهر نظم داستانها داشت  
کنون دست و دلش بیزار از پی‌گیری کار است

~~~~~

→

برای انصراف خلیفه حاضر شدند چندین هزار دینار به دربار خلافت بفرستند
ولی سودی نکرد. سرانجام سرو بریده شد و بر چندین شتر بار گردید و
به بغداد فرستاده شد. از قضا شب هنگام که سرو به دروازه‌ی بغداد رسید،
غلامان متوکل شکم او را دریدند!
تکیه بر عز و جاهت کی کند مرد حکیم
کافر از پای افکندش گرچه سروکشمر است
(از تقریرات مرحوم ملک الشعراى بهار)

شبهات یافت بین خواب دوشین با چنین کاری
که امروزش بود در پیش

چو با اکراه بنشیند به جای خود
ز بهر نظم کردن سرگذشت مرگ رستم را
چه سان خواهد نوشتن شرح مرگ قهرمانش را
کشن سرو بلند
بوستانش را

چه سان بدرود گوید پهلوانی را
قوی پیکر دلیری را که شرح حال او گسترده میدانی
ز بهر شعر جان بخش حماسی بود
مگر دشمن تواند کشت رستم را
به هنجار جوانمردی
چه سان الهام بخش شعر خود را مرده در چاه عدو یابد
به نامردانگیها و به صد نیرنگ
شده بیزار گویی از سرودن
پیش خود می گفت
دگر کو بعد از این حالی که جنگ پر دلان را صحنه آرایم
دگر کو ذوق و طبع پهلوان زایی
که شوق مردمی را در بهین تندیس بنمایم
دگر با درگذشت رستم دستان چه بسراییم؟
چه بنویسم؟

چه بسراییم به وصف پهلوانی راد
که بهر میهنش جان باختن را کمترین ایثار می دانست
یکی آزاده مرد قهرمانی بود
گرامی پهلوان نیک نامی بود
دگر کو ذوق و احساسی که آرم در قلم ناگفته ابیات حماسی را
دگر خالی است زیرین پایه‌ی طبعم
دگر کمبود دارد مایه‌ی فکرم

گر او در ماتم پرورده‌اش یعنی سیاوش
خون دل می‌خورد
به سر خاک اسف می‌ریخت
سزدگر من هم از سوگ تهمت
به ختم داستان او
نباشم زنده تا این قصه‌ی غم‌بار بنویسم
نباشم تا غم این سوگ جان‌فرسای دریابم
اگر کلکم تواند در هلاک او عرقها بر ورق ریزد
سزدگر بشکند هم کلک و هم دستم

کزین درماندگی رستم
پس آن‌گه با دو صد تشویش
قلم برداشت تا با چشم اشک‌آلود
و سیمای پر از آژنگ، نویسد آن‌چه را هرگز درونش بر نمی‌تابد
سرشکش بر دو رخ جاری
دلش از ماجرا پر خون
قلم از دست او افتاد و شرح قصه را ننوشت
کجا تاب نوشتن داشت؟
مگر روزی که آرامش پذیرد خاطر زارش
ولی هرگاه روی‌آور شدی بر خامه و دفتر
ز بهر ذکر این خونین مصیبت خامه از دستش گریزان بود
که دستش سخت لرزان بود
قلم از بین انگشتان او افتاد
نگارش را فرو بنهاد
بر آن شد تا مگر وقتی دگر آرامشی یابد
مصیبت‌نامه‌ی مرگ تهمت را بیاراید
ولی هرگاه روی‌آور شدی بر خامه و دفتر
به ذکر این مصیبت خامه از دستش گریزان بود
سرانجام این مصیبت‌نامه را روزی

به اندوهی گران بنوشت
ولیکن طبع گویایش زمانی چند
فروماند از سرودنها
پریشان دل ز بودنها





بحران

نوشته‌ی همیلتون جوردن
ترجمه‌ی فیروزه خلعت‌بری
سرزمین سلاطین

نوشته‌ی رابرت لیسی
ترجمه‌ی فیروزه خلعت‌بری
بذرهای عظمت

نوشته‌ی دنیس ویلسی
ترجمه‌ی علیرضا طاهری
خود آموز هزینه یابی

نوشته‌ی آر. مکاتنگارت
جسی. تاونزلی
ترجمه‌ی فریده خلعت‌بری

خود شناسی
نوشته‌ی هانس یرگن اینسک
گلن ویلسون

ترجمه‌ی شهاب‌الدین قهرمان
شاهین سبید

نوشته‌ی احمد احرار
شیطان سبز
نوشته‌ی احمد احرار

برادری
نوشته‌ی استیفن نایت
ترجمه‌ی فیروزه خلعت‌بری

مردی که من شناختم
نوشته‌ی گراهام گرین
ترجمه‌ی اسدالله طاهری

بازیگران
نوشته‌ی گراهام گرین
ترجمه‌ی علیرضا طاهری

افسانه‌ی شجاعان
نوشته‌ی احمد احرار
سفر در ایران

نوشته‌ی گاسپار دروویل
ترجمه‌ی متوجه اعتمادمقدم
افغانستان در زیر سلطه‌ی شوروی

نوشته‌ی آنتونی های‌من
ترجمه‌ی اسدالله طاهری

خود آموز اقتصاد
نوشته‌ی لوییس فهیر
اقتباس فیروزه خلعت‌بری

خدا حافظ مسکو
نوشته‌ی آرکادای شفچنکو
ترجمه‌ی فاطمه ترابی

لهستان

نوشته‌ی جیمز ا. میچنر
ترجمه‌ی جمشید نرسی
ملکه‌ی خون آشام

نوشته‌ی احمد احرار
خرده دیکتاتورها
نوشته‌ی آنتونی پولانسکی

ترجمه‌ی فیروزه خلعت‌بری
سینما از دیدگاه هنر
نوشته‌ی رالف استیفنسون

ژان آر. دبیری
ترجمه‌ی علیرضا طاهری
نانگی

نوشته‌ی میشل دل کاستی‌بو
ترجمه‌ی قاسم صنعوی
آتشی از درون

نوشته‌ی کارلوس کاستاندا
ترجمه‌ی ادیب صالحی
بهار و خون و افیون

نوشته‌ی احمد احرار
نام گل سرخ
نوشته‌ی اومبرتو اکو

ترجمه‌ی شهرام طاهری
سی و هفت سال
نوشته‌ی احمد سمیمی

اسرار انجمنهای محرمانه
نوشته‌ی رنه آلسو
ترجمه‌ی ناصر موفقیان

پتن: خدمتگزار یا خیانتکار
نوشته‌ی هربرت آر. لاتمن
ترجمه‌ی محمدعلی طوسی

کهنسالی
نوشته‌ی سیمون دوبوار
ترجمه‌ی محمدعلی طوسی

هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در آسیا
نوشته‌ی ایگناسیو اولاکوئه
ترجمه‌ی ناصر موفقیان

فلسفه‌ی حیات
نوشته‌ی آندره پل گیوم ژید
ترجمه‌ی غلامرضا سمیمی

راز به زیستن
نوشته‌ی دکتر سی. کاسمن
ترجمه‌ی محمد مشایخی

چرخ سنگی
نوشته‌ی جمشید نرسی

پیشه‌ی من خیانت است

نوشته‌ی چپمن پینچر
ترجمه‌ی شهرام طاهری
ذن و فن نگاهداشت مونتیسکلت

نوشته‌ی رابرت ام. پیرسیگ
ترجمه‌ی اسدالله طاهری
مردی که تنها سفر کرد

نوشته‌ی کنستان ویرزیل گیورگیو
ترجمه‌ی قاسم صنعوی
نه برای لقمه‌ای نان

نوشته‌ی کونوسوکی ماتوشیتا
ترجمه‌ی محمدعلی طوسی
مرد نامریی

نوشته‌ی هربرت جرج ولز
ترجمه‌ی قاسم صنعوی
گردن زرافه

نوشته‌ی فرانسیس هیچینگ
ترجمه‌ی پوریسا رضوی
کلیسای انقلابی

نوشته‌ی آلن گیبِر برانت
ترجمه‌ی پرویز هوشمندراد
اسرار تولوز

نوشته‌ی پی‌یر گامارا
ترجمه‌ی قاسم صنعوی
اسلام از دیدگاه تاریخ

نوشته‌ی نعمت‌الله قاضی
قصه‌ی روان شناختی نو
نوشته‌ی لاهون ایسدل

ترجمه‌ی ناهید سرمد
فرزند انقلاب
نوشته‌ی لیسانگ هنگ

و
جو دیت شپپرو
ترجمه‌ی محمدعلی طوسی

شعبده‌بازان
نوشته‌ی میشل سلدو
ترجمه‌ی ناصر موفقیان

اژدها
نوشته‌ی احمد احرار
خانم مونسورو

نوشته‌ی الکساندر دوما
ترجمه‌ی ناصر موفقیان
نیروهای شگرف مغز

نوشته‌ی کریستیان اچ. گودفروا
ترجمه‌ی ناصر موفقیان

عدالت

نوشته ویکتور آلکساندروف

ترجمه قاسم صنعوی

حافظ: آینه‌دار تاریخ

نوشته پرویز ام‌مور

زیر آسمان کولیمنا

نوشته اوگنیاس گینزبورگ

ترجمه قاسم صنعوی

برکشیده به ناسزا

نوشته احمد سمیمی

مجموعه‌ی مفاهیم پولی،

بانکی و بین‌المللی

نوشته فیروزه خلعت‌بری

فراسوی خواستن

گردآوری محمدعلی طوسی

طلوع و غروب دولت موقت

نوشته احمد سمیمی

پشت پرده

نوشته احمدخان ملک‌اساسانی

داستانهای دردانگیز

نوشته پار لازرکوویست

ترجمه غلامرضا سمیمی

پیرو راستین

نوشته اریک هافر

ترجمه فیروزه خلعت‌بری

رهبران

نوشته ریچارد نیکسون

ترجمه علیرضا طاهری

آسیاب خدا! یان

نوشته سیدنی شلدون

ترجمه اسدالله طاهری

کیانوری و ادعاهایش

گردآوری فریده خلعت‌بری

رفقای بالا

نوشته منوچهر کی‌میرام

مروارید سیاه

نوشته منوچهر کی‌میرام

درمان کمردرد و گردن‌درد

نوشته رایبین مک‌کنزی

ترجمه محمدعلی طوسی

سراب

نوشته مه‌دخت کشکولی

سرگیجه‌ی دوران

نوشته پیر گاسکار

ترجمه ناصر موفقیان

بارگاه لوزان

نوشته نعمت‌الله قاضی

بازنویسی فریده خلعت‌بری

سیر شطرنج ایران در جهان

نوشته عبدالحمین نوابی

شکوه شکفتن

نوشته ثلی وی. اشلی

اقتباس منوچهر کی‌میرام

ملکه مارگو

نوشته منوچهر کی‌میرام

خنده

نوشته هانزی لویی برگون

ترجمه عباس باقری

زندگی بهتر با فنک‌شوی

نوشته پک - تین لی

هلن ییپ

ترجمه شهنام طاهری

بوزخ

نوشته فریده خلعت‌بری

به پیشگاه فردوسی

نوشته عبدالعلی ادیب‌پرومند

امیر ارسلان نام‌دار

بازنویسی منوچهر کی‌میرام

کتابخانه‌ی آینه‌دار تاریخ